



۱۳۵۴/۷/۲۴
 ۲۰۰۸
 ۱۸۵
 ۱۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين

اللهم اني استسلك الايمان ببلد الشكر على
 الدنيا والدار الآخرة

بنيتك والعافية من جميع
 اشد الناس

العافية والغنى
 استبان تمام اقا

اگر ادمت کویم ادم از خاک
 اگر ادمت کویم ادم از خاک

اگر ادمت کویم ادم از خاک
 اگر ادمت کویم ادم از خاک

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اگر ادمت کویم ادم از خاک
 اگر ادمت کویم ادم از خاک

اگر ادمت کویم ادم از خاک
 اگر ادمت کویم ادم از خاک

عالم که جمیع اشکها را رنگ میزنند از بار در جهان و برآمشته او

[illegible][illegible]

در آنکه روز از لعین ملاقات ایشان افتاده مرشد زمره اگر در دوام جاری روز از لعین بود علی بن اعمام و مشهوران
اسلام کثر الله انشاء الله اما در زیارت از لعین با سبب میباید و فرار از زیارت را بدستور العمل جاری
نمیشناسند و مشغول میگردند از لعین که در آنجا نشاند زیارت میباید و فرار از زیارت را بدستور العمل جاری
از و رسم زیارت علی جابر روز از لعین بگردید مشرف شده با دلی که در آن مبطوطه مضبوط است زیارت
امام شصت و هشت و محض مجاورت تربت امام تشنه بگردید و در آنجا مضبوط است بعد از مدتی میباید
عظمت نام غلام جابر و او را چیده داد که جمع فافله کسبایه پوش دارد میباید جابر مزده قدم سینه کشاید و تشنه
غلام خود را خط از او بخشد پس بدین تاج جمع از دو تن ارادت اشمال با استقبال سینه کشاید و تشنه
و قضی ملاقات مبارک شتر در یافت چون از لوفه عزم زیارت بدر بزرگوار خود را گرد بیاورد و بر او و جابر
در مقام عرض برآمد که ای سرسوار از اولت و تاب پیاده روی در منج جناب نیست الشرف و فرمود ای جابر
در منج زمین چندان سرور خار مغضال آخر بنیانان دویده و زلفت پیاده روال کشیده ام که کجاست
ننوان آورد و فرقی پیاده رفتن حالا بنظر زمان این است که اکنون با خستبار پیاده میروم و انوفت
مجبور بودم و بابای مجبور را به پیروم منوکی سمنای جهان در این بنیانان دویده بر سر خار مغضال
زلبس از خار با هم خون فشان بود بر تن من جوشاخ از غوان بود چه ز غمت که در این راه دیدم چه خار
که زخمان هر جا کشیدم پیاده لعم ز زیارت آخر قد منور اماده کرد بدین نزد یک رسیدند کجاست رفت
فانقون کسر خدمت برادر زاده اراده فرستاد و بیگانه مراد که همان آن دشمن از دیده امام زمان خود
کش جابر بر سینه یا بن رسول الله عرض این کتبه بود که بدانش سرنگ از دیده حق نیست گفت مرود عمه ام
پیغام داده که جابر و همایان سخن از حرم کناره نمایند تا اهل بیت بفرغت بایز تربت باب در آیند
که ناکام غلظه بزرگ کردی که دیک چند غلظه در این خیال از این کی و از بسیار اندکی را شرح نتوان داد
بنفوذ تصور کردم که دیک چند غلظه در این خیال از این کی و از بسیار اندکی را شرح نتوان داد
از دروازه مدینه بزیارت اهل بیت پیش از ابر طاق خیال از این طلال صیوت امکان نخواهد یافت
دو طفل را در دست داشت و پشتی فریاد و احیای از دل

همچو این که در این روز از لعین ملاقات ایشان افتاده مرشد زمره اگر در دوام جاری روز از لعین بود علی بن اعمام و مشهوران
اسلام کثر الله انشاء الله اما در زیارت از لعین با سبب میباید و فرار از زیارت را بدستور العمل جاری
نمیشناسند و مشغول میگردند از لعین که در آنجا نشاند زیارت میباید و فرار از زیارت را بدستور العمل جاری
از و رسم زیارت علی جابر روز از لعین بگردید مشرف شده با دلی که در آن مبطوطه مضبوط است زیارت
امام شصت و هشت و محض مجاورت تربت امام تشنه بگردید و در آنجا مضبوط است بعد از مدتی میباید
عظمت نام غلام جابر و او را چیده داد که جمع فافله کسبایه پوش دارد میباید جابر مزده قدم سینه کشاید و تشنه
غلام خود را خط از او بخشد پس بدین تاج جمع از دو تن ارادت اشمال با استقبال سینه کشاید و تشنه
و قضی ملاقات مبارک شتر در یافت چون از لوفه عزم زیارت بدر بزرگوار خود را گرد بیاورد و بر او و جابر
در مقام عرض برآمد که ای سرسوار از اولت و تاب پیاده روی در منج جناب نیست الشرف و فرمود ای جابر
در منج زمین چندان سرور خار مغضال آخر بنیانان دویده و زلفت پیاده روال کشیده ام که کجاست
ننوان آورد و فرقی پیاده رفتن حالا بنظر زمان این است که اکنون با خستبار پیاده میروم و انوفت
مجبور بودم و بابای مجبور را به پیروم منوکی سمنای جهان در این بنیانان دویده بر سر خار مغضال
زلبس از خار با هم خون فشان بود بر تن من جوشاخ از غوان بود چه ز غمت که در این راه دیدم چه خار
که زخمان هر جا کشیدم پیاده لعم ز زیارت آخر قد منور اماده کرد بدین نزد یک رسیدند کجاست رفت
فانقون کسر خدمت برادر زاده اراده فرستاد و بیگانه مراد که همان آن دشمن از دیده امام زمان خود
کش جابر بر سینه یا بن رسول الله عرض این کتبه بود که بدانش سرنگ از دیده حق نیست گفت مرود عمه ام
پیغام داده که جابر و همایان سخن از حرم کناره نمایند تا اهل بیت بفرغت بایز تربت باب در آیند
که ناکام غلظه بزرگ کردی که دیک چند غلظه در این خیال از این کی و از بسیار اندکی را شرح نتوان داد
بنفوذ تصور کردم که دیک چند غلظه در این خیال از این کی و از بسیار اندکی را شرح نتوان داد
از دروازه مدینه بزیارت اهل بیت پیش از ابر طاق خیال از این طلال صیوت امکان نخواهد یافت
دو طفل را در دست داشت و پشتی فریاد و احیای از دل

کردیم و شفا گوشت را در کبریا گرفت و بر پودخت باز داشت تا دخت فراهم آمد و گفت
 در سینه و ابلیس بصورت پیر دیدند پس از او پرسید که ای مرد شریف بدین صفت از پیش ما رفت چنان
 ابدی آن لاله دالات کرد و گفت لنگ مرد در اندرون این دخت است این ما و نگردد پس شفا
 کاخران پیر دخت آورد و گوشت را در حضرت زکریا را به نشانه باران نشان داد و کاخران
 گفتند ای سر که تدبیر او را از معانی دخت بیرون آریم ابلیس گفت او را چه بیرون مرار یکدیگر
 تا یکشنبه از فرشته طایفه گفت هم آنجا ملاک میتوان کرد گفتند چگونه بدین پس تعلیم داد این را تا آن
 دو سر آشفته و چنان معلوم شود که ارثه و سر پیش از آن نبوده و از آن زمان پیدا شده بر او
 ابلیس پس قیاس حاصل چون ارثه بر دخت نهادند و خواستند که بدو نیم بپزند که از سر او قات
 نداشتن لاریش بکوش خوش زکریا رسید با پنج مظلومی که از آن کربانان ناله و آه می کردند نامت را
 جریه بسیار آن محو کنیم این کربانان را در آرد دارند که از سر او وجود بیرون کنند و مادر جریه
 شجود گذرانیم چنانچه چون ارثه بفرق مبارک حضرت زکریا رسید گفت خداوند ایزد ارشاد
 خون مرا در کور محبت تو میریزند بحکم عشق تو ما را اگر کشند هر یک از
 شر که بدار شجید عشق تو ایم پس حضرت زکریا در آن ساعت با حضرت رب العزة کرم را
 و نیاز بود و مناجات نمود

آورده اند که در آن وقت که زکریا را بدو نیم میریزند اگر از زکریا سوال کرد که چو خواهر از اجزات در را
 در لغات عشق بر آمدنک لنگ میجویم که تا قیامت این ارثه بفرق من برانند و چون بدو نیم میریزم باز پسوند

در سینه و ابلیس بصورت پیر دیدند پس از او پرسید که ای مرد شریف بدین صفت از پیش ما رفت چنان
 ابدی آن لاله دالات کرد و گفت لنگ مرد در اندرون این دخت است این ما و نگردد پس شفا
 کاخران پیر دخت آورد و گوشت را در حضرت زکریا را به نشانه باران نشان داد و کاخران
 گفتند ای سر که تدبیر او را از معانی دخت بیرون آریم ابلیس گفت او را چه بیرون مرار یکدیگر
 تا یکشنبه از فرشته طایفه گفت هم آنجا ملاک میتوان کرد گفتند چگونه بدین پس تعلیم داد این را تا آن
 دو سر آشفته و چنان معلوم شود که ارثه و سر پیش از آن نبوده و از آن زمان پیدا شده بر او
 ابلیس پس قیاس حاصل چون ارثه بر دخت نهادند و خواستند که بدو نیم بپزند که از سر او قات
 نداشتن لاریش بکوش خوش زکریا رسید با پنج مظلومی که از آن کربانان ناله و آه می کردند نامت را
 جریه بسیار آن محو کنیم این کربانان را در آرد دارند که از سر او وجود بیرون کنند و مادر جریه
 شجود گذرانیم چنانچه چون ارثه بفرق مبارک حضرت زکریا رسید گفت خداوند ایزد ارشاد
 خون مرا در کور محبت تو میریزند بحکم عشق تو ما را اگر کشند هر یک از
 شر که بدار شجید عشق تو ایم پس حضرت زکریا در آن ساعت با حضرت رب العزة کرم را
 و نیاز بود و مناجات نمود

[illegible]

در بیان احوال انبیا و اهل بیت علیهم السلام و در بیان احوال اهل بیت علیهم السلام و در بیان احوال اهل بیت علیهم السلام

طلبه کوهی خواهم و در کتب جامع الانوار از طریق فرقه نجیه اشاعه نیز روایت است که چون بابا
بروایت جنداب بالا گرفت که او از ملائکه کوشش ایشان می رسید که بر خلفاء شش و اتباع ایشان میگردند و نیز اصحاب کوف
برایشان لعن میکردند و هیچ درخت و سنگی نرسیدند مگر که لعن خلفای شش میکردند و آن سنگ کافر مرتد ملعون کوش خود
میشدند و بجزر شدند چاره نداشتند و آن میگوید که چون حضرت سالت بنیه از دنیا رحلت نمود و بجزر
وعد و آن متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین ۳ حاضر شده و در حضور جمعی که از آنسجکایت و زبساط و چشمه
اب انقل که و شهادتی که حضرت رسول ۴ بآن امیر نموده بود او نام من بخاطر محبت و دوستی ابابکر گمان شهادت
نموده کفتم یا علی پیری مراد یافته همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر دامن من کرده باشی خدای تعالی سقید و در دنیا
توانش در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آید که پنهان کنونی داشت و من از آن مجلس خواستم الا آن سنگ
موضع الحالی بر روی کورم و قادر بگرفتن روزه ماه رمضان میستم زیرا که طعام در معدنه من قرار نگرفت
و آن سنگ مرضی صاحب رفیق او بود تا در خروج بمصاحبان و درستان خود رسید و در کتاب کاشف الغ
مستور است که اولاد و فرزندان او نیز میر و من شدند و تعلیمی از علمای اهل سنت است و جمعی دیگر از علمای طریقی
این حدیث بساط را در کتب خود ذکر کرده اند و معتقدند که آن بدعی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین بلاه
مبتلا شد و این حدیث متفق علیه فریقین است و این دلیل بر ظاهر و برائت قاطع بر اینست که ابابکر خلافت
بغیر حق قصر نموده و در شنبی حضرت امیر المؤمنین ۳ باعث عذاب نکال دنیا و آخرت و مولوی موی
در مدح مولای مؤمنان فرموده که بنودی دیدم شک و ضعیف و بنودی خلق خجسته و کثیف
غیر از این منطقی نمی باشد و در حدیث دار و معنی دار می و در کتاب مجموع الرایق و در کتاب
التحقیق باندک اختلاف الفاظ حدیث ثمامه از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است سلمان گوید که در روزی
که مردم به منزل من می آمدند و او بخلاف حق و راستی مرکب امر خلافت شده بودند و امام حسن و امام حسین
و محمد حقیقه و محمد ابن ابابکر و عمار با سر و صدا و اسود در خدمت حضرت امیر المؤمنین ۳ و از هر طریقی نقل دار
بر باب حدیث مذکور میشد حضرت امام حسن ۴ متوجه پدر برزگوار شده گفت خدای بنابرک و شمس

[illegible]

عرض کرد ایاه همه مخلوقات حضرت سلیمان را بجهت انکسری اما بنمود شمار آنچه سبب مفادند فرمودند
 انا و جهة انا و عین فی ارضه و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا ولی
 الذی لا یطف و انا بآب الله الذی یوفی منه و انا حجة علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا
 قسم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و انا جعلت له یغی افریقه من وجه الله و عین
 درین من لسان الله که کوه است در میان خلق من ولی الله منم خود که فرو نشیند منم در کس از ان در کس
 توان رسید منم حجت بر بندگان خدا منم کج خدا درین منم کشته برست و دوزخ منم کس که ذی القرنین
 بسته و منم که دوزخ را از بار اسکنند قرار داده بودم که بان مشهور بود و فرمود ای یحیا که خاتم سلیمان
 را در این بنمایم گفت بیا بر من بزرگوار منم نفس اخفوت دست مبارک در بغل کرده انکسری را در دوزخ
 اهر کیش از یاقوت سرخ و چهار سطر بران نوشته بود فرمود افریقه منم اینم خاتم سلیمان انا و اهل
 بران نقش کرده اند و بر دایره انکسری انکسری محمد و علی بود

سلیمان که یحیی حقار زبانه بدتر که کوبا او را نمیشناختند پس فرمود که اینها از فضل منم نیست که از کس که نمیشناختند
 از انکسری که قبل از منم سلیمان را بجهت انکسری اما بنمود شمار آنچه سبب مفادند فرمودند
 انا و جهة انا و عین فی ارضه و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا ولی
 الذی لا یطف و انا بآب الله الذی یوفی منه و انا حجة علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا
 قسم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و انا جعلت له یغی افریقه من وجه الله و عین
 درین من لسان الله که کوه است در میان خلق من ولی الله منم خود که فرو نشیند منم در کس از ان در کس
 توان رسید منم حجت بر بندگان خدا منم کج خدا درین منم کشته برست و دوزخ منم کس که ذی القرنین
 بسته و منم که دوزخ را از بار اسکنند قرار داده بودم که بان مشهور بود و فرمود ای یحیا که خاتم سلیمان
 را در این بنمایم گفت بیا بر من بزرگوار منم نفس اخفوت دست مبارک در بغل کرده انکسری را در دوزخ
 اهر کیش از یاقوت سرخ و چهار سطر بران نوشته بود فرمود افریقه منم اینم خاتم سلیمان انا و اهل
 بران نقش کرده اند و بر دایره انکسری انکسری محمد و علی بود

برکت باز آمد و پس شاه ولایت بنامه بنزد دین دشت رفت و دو رکعت نماز کند آرد و بعد از فراغ از نماز نعل و دست بردارد و بجزیه کشند و عمره و عمره بود بر نعل دشت مالید از آن دشت تا مشتاقانه بر خوار شد از انوار سبز و درخت و برکت آید و بنوع پیر و کرد پس نعل حضرت بر سر قرار کرد و باد مار آمد و بنشیند بکعبه که دنیا در نظر مانند شل سیر نمود و در دشت دیدیم سر او در زیر قرص افتاد و بار او قبح محیط و یکدست او در شرق و دشت دیگر در مغرب و چون از نعل حضرت نظر کشید گفت اشهد ان لا اله الا الله و صد لا شريك له و اشهد ان محمدا عبدا و رسوله امر الله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون و اشهد ان وصيه و خليفه حقا و صدقا بغير شك و من شك فيك فهو كافر از نعل حضرت سوال نمود که اينم کيست فرمود که بچشم خداي او را در نيل موضع نصب کرده ام و متوکل ساخته ام او را تبارك شب و روز و چنين خواهد بود تا روز قيامت و قدر تعاقب او دنيا را بنی بر جوع فرمود و من نیکو دانم اگر و بد رستی اهل کلام و خلائق را در هر روز بمن عرض میکنند پس ما را بر دو تابه نرود اسکن در قوم با حوج و ما حوج پس ما امر نمود که نزدیک آن کوه فرو دای و آن کوهی بود دیر و ما را کو با شیب و دشت و بوی و دوازده مایل ما رسید و بلند می ارتفاع شد به مقدار مد بصر بود و آنحضرت فرمود که منم صاحب نگاه دارند و این بندگان در عقیبت این شد و بقرمان و حکم فرمود در اینجا فرار دارند و این را قدرت مخالفت می بینت سلمان گوید از کثرت پیواری این الحجت نمودیم و ایشانرا سه حقیقتیم حقیقی طولشان صد کوه بر وایتی صد و بیست کمر و عرض هفتاد کمر و فطران بیست کمر و بر وایتی هفتاد کمر و عرض ده کمر و دویست کمر خود را الحاف و دیگر بر او اوج کرده پس ما را امر نمود که ما را بر دشت کوه قاف ساینده کوهی دیدیم از آن سرخ و بر وایتی از تر و سبز و آن کوه احاطه کل دنیا نموده است و فزشتنه بصورت آدمی مگر کلاه چون آن فرشته را نظر بر آنحضرت افتاد گفت السلام عليك يا امير المؤمنين يا خضر که مطلب خج در ادخست شما عرض کنم آنحضرت فرمود که عرض میگویم که مقصد مدعیای تو چیست

[illegible]

پس گفتیم ما که فرشته موکل بقای چه نام دارد فرمود بر خاشاک گفتیم یا امیر المؤمنین یا پدر فرز و خدمت شما بر پدریم
 کدام وقت محل نزول جلال در جلال طلعت بود و در هر شب چگونه این مواضع می آید و عود میکنند فرمود که چشم
 خود را بپوشانید و بشنیدیم امر بشود نمودن نمودن خود را در مکه یا فتنه گفتیم که رسیدیم مکه و ندانستیم که چگونه آمدیم
 ان هذا الشیخ عجیب و غریب مثل این امور عجیب و غریب از وحی و جانشین حضرت رسول این شخصیت فرمود که امر محض
 در حفظه اقتدار حضرت که شایسته اطلاق الملاح بر آن نیست و مع هذا من بعد مخلوق چون مخلوقات دیگر در احوال و ترب
 و خواب و نگاه مانند دیگرندگان و اگر اندکی از آنچه می دانم بدانید و لای شایسته شدن آن بناورد و بدانید که ام
 اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و دو حرف است و نوزده حرف برینا که تحت بلقیس یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر
 سخن یک حرف بود و نوزده حرف هفتاد و یک حرف است و یک حرف دیگر علم غیب است که مخصوص ذات منزله از صفات
 حضرت بار تعالی است و کاحول و کافوه الا بالله العلی العظیم پس فرمود عرض ما من عرفنا و انکروا من انکروا
 بوی شناخت مرا هر که در شناخت و منکر شد مرا هر که مرا منکر شد پس امر نمود آن امیر اگر ما را باغی رسانید که در
 سبزی و مرغی بار و نه بهشت برابری می نمود و در اینجا جوانی را در میان خود فرستاد و قبول بدیم و بروای آنکه بر
 کوهر رسیدیم که جوانی در میان خود فرستادیم که گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود که برادر خصلت و غیرت و این دو
 برادر ما در و پدر او است و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین و خانم الوصیین افتاد و با نایبش آمد و سینه بکینه
 آنحضرت را بوسید و گریه گمان بشکوه در آمد و سینه او را آتش می داد گفتیم یا امیر المؤمنین سبب کینه
 حضرت صالح چیست فرمود از و بر سید ما ماحسن علیه السلام فرمود ایها العبد الصالح چه چیز را میگوید یا فرمود
 که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و تسبیح و تقدیس می نمودیم و باعث نشاء ط
 و غنبت در جهاد من می نمود و امروز ده روز شد که شریف بناورده و بقدم بهجت نزد من مرا سرور یافته
 پس از این سبب دلکش و غمناک بودم و چون آنحضرت را دیدم طافتم تا ندیدم اختیار این سر از رخ صدور یافت
 از بسیاری اشتیاقی که بدارم او داشتم گفتیم یا امیر المؤمنین این عجیب تر و غریب تر است از آنچه از تو شایسته
 نمودیم ما هر روز صبح در خدمت شما می بودیم پس چگونه اطلاق ما با شما آمده با حضرت صالح نماز میکردی
 آنحضرت فرمود که ایامیدارید که حضرت سلیمان این را و در از بارت کنید گفتیم یا امیر المؤمنین یا پدر فرز و خدمت شما بر پدریم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و اینجانی احدید را کرده که چندی شد امتیحه معرکه اجماع حضرت شالبت بنابه گفت که کل ایضا
دربار ابر کل شرکت رفت و اینجایا بویه در کتاب خصال بنسبتا معبر از خود حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که از حضرت فرمودند که چندی حضرت رسول امیر روانه میدان عمرو بن عبید و
چندی بموده از بنسبتا انش و جان روانه میدان شدم و چون داخل معرکه شدم که شیون از زنان
بلند شد چرا که هر یک بر من غیر شید که مباد عمرو را بکشند و خداوند او را بر دست من کشید
در نیم ساعت مردان و زنان اهل مدینه بر حواله امیر مؤمنان ناله و فغان میکردند و زیاد از آنکه
فاطمه زهرا مضطرب بود و گریه اش از این شد بدتر بود

۷۷
چون حضرت در برابر عمر دایستد باغ مضمون دهان کشید که بعد و بچهل گفت که ای پسر تو اجابت کنده
اواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو و صاحب غیبت درست است و پنهانست در راه حق در آ
کوت و بخت دهند هر شکار است و بدتر است امیدوارم که برود برای تو بر پاکتم فوج را که
بر جنازه میکشند از ضربت شکافته که اوازه اش جاننده در جنگها و قرننها چون عمر و کلام لغام
نام را شنید و چهار باکمال عظیم الشان بر کنده حضرت ذوالجلال را و بدست خود در برید
چنانکه ناظم میگوید چو عمر و دلاور بر او بگریخت بر سر آمد و لرزید و بر خود گریخت
بر روی باز و در او را چو شد از بغ و باز و خود نا امید تو گفتی که در غم بنشیند روان
شش از ازل بود خالی ز جان خوش سیر از صدمه مرگ خورد بلی قاتل روح را و بدو
بدانست لیکن تجاهر نمود سخن از تجاهر بسی بر فرود هر چه شد که نویسد جوان کجا بند کرد او
بناش او را که زینسان پیاده بگفت اندر پیاده بگفت اندر پیاده چرا اندی
در نزد همانا محمد ترا سحر کرد و پاکه نشیند نام من ندانم تو آغاز و انجام من مرا تمام
عمر منی عبود پر سنده ام لات و عزی و دود بیلا من در جهان مرد نیست بکتری مرا
کس هم او نیست بزرگان هر هفت کشور من نویسنده نام مرا بر یکین خوانند کرد او
فهم عرب بر او رنگ از پشم نام لب تو زینم تر که اچوان باز کرد که دید مرا و گوی
در نزد در بغازینم و باز تو در بغازینم شوکت و در تو که بر دست زاندرینم
زنگاه پیاده کشیده سر پیکناه شود اینم زره بر پشت یک پیک پیاده در اینم شک کردی ملک

[illegible]

پس عمر نغره از کانون جگر بر کشید و مانند پیل مرست در میدان خروشید و گفت ای جوان کو کس است
 جرات کرده در این معرکه بر افتد من بگو نام خود را و بدان ساز حرب و نیت خود را تا بدانی
 و ترا بشناسم که اینک بر دست من گشته خواهی شد به بد تر نیز و جبر که تاها در عالم کس را نباشد
 کشاید باشند از غر و نه از عجم نه ترک و نه دیلم پس چون بقتی میدانی که مرا میشم
 بخوابم بدانم که اصل و نسب من کجاست و دار کدام طایفه و قبیل که هر که پس از گشتن تو از سوال
 کند او را بر سر و دست بر خواب گویم چون حضرت شاه ولایت از نیک بخت دل سخت اینچنین
 گوید همان شنیده چنین پاسخ آورد و نه نامدار چون نام تو خواهر من کو کس دار
 نام من کو کس تو نام من روانست بر ایدز تار کین ششم بنام چو بر لوح زود سر قلم
 سرخ نام مرا در قلم خداوند عین عرش را ساز کرد بنامم در عرش را باز کرد
 نذر از لایق طاق عرش که نامم شد زینت ساق عرش که شکان عرش جهان افروز
 پسند نام مرا بر کنی به استیلا خود خدا بر علی نهاده او نام کرام علی بمن نام
 شد از نام خود مرا کرده از لطف هم نام خود ندارم ازین صفت و در کبر که لایق
 مرا کنم بر ریز خواهم مرا زین بجای نشسته بکنی بود تا بت و بت زخوف دم
 نوشتم شراب نمد زین بود مرا اجا خواب ازین صفت صفت نام و رنگ
 را که از کبر صفت زین بر نیز قبا من است کلمه مغر و طبع خوش است
 با طایفه انش اندر زخم بنزدی کفر از جهان کم کنم لوا محمد به بخار من
 ناس علم بر شرافتم زین پیر از راز احمد کنم زمان را بکام محمد کنم

وقف کتابخانه مسجد ائمه
احمدیہ محمد حسین علمبرستی

پس حضرت فرمود بدان که منم علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر من
رسول اکرم و شوهر دختر من است بخیرم

و در آن روز که حضرت فرمود بدان که منم علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر من رسول اکرم و شوهر دختر من است بخیرم

و در آن روز که حضرت فرمود بدان که منم علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر من رسول اکرم و شوهر دختر من است بخیرم

سید خورشید
 از کتب خطی
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 شماره قفسه
 ۱۳۵۷
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 شماره قفسه
 ۱۳۵۷

[illegible]

ز او از او که شربت بود خوش خطمت برآمدن حیوان خردش چو سیاه لریز در خود سیاه
 اخضر فروخت آب روان ساخت از بهر او جبرئیل دو صد چشمه از چشمه سلسیل ملک
 ملک دل آزان باشد سپهر و عین و زمان باشد بکف موسی او در بهر شیخ که بود اندر ان
 اشاعتی ملائک هم بر کشید صف هم جام زربستان بد بکف بر لب شیخ چون دست زهر
 سر شیخ بردست او بود داد از لزه خون ناپاک یک قطره خون شد یک زن تیغ الماس کون
 او بی چانه جفت شد یک ان قال بر چند شست خلاصه کلام چون حفت قاطره ذوالفقار شست
 قطره خون در میان او ماند و یک نشد پس هر چند که حوراء انسیه زهر او مضاعف گویند و دست
 خود را بر او کشید و بالید عاقبت الامر محو گردید و خون لاله مخدرة دو جهان ماره مدید باز ذوالفقار
 کامک خود را م حسن داد و بخدمت حفت فرستاد حاصل چون حفت لایم حسن شست ذوالفقار
 او در و نیکو بد بر زکوارش کرد حفت امیر مود معنان خون شست خود را گرفت و در او قطر کرد
 یک نقطه از خون باغ مازده و یک نشد پس از حفت لایم حسن پیرسد که مکران شست لایم حسن
 زهر انشاست عرض کرد یار او نشد است و یک کرده است گفت پس این نقطه خون حبت که
 که در زهر ساعت حفت سالت باشاه ولایت فرمود که یا علی از خود ذوالفقار بر ستر ناخ
 یافه در که زهر را بر ستر ناخ یافه در که زهر را بر ستر ناخ یافه در که زهر را بر ستر ناخ

داشت و دیگر آنکه دوزره پوشیده بود و یک زره او از طلا بود و اسباب نفس او اینهم گما و قیاس که حضرت یارفت
امیر المومنین سر او را برد اگر خود او را برداشته و بر او سینه برکنه اش گذاشت و شمشیر او را از میانش نکشید
وزره او را نهد و با او التفات نفرمود از این باب بود که عمر آن سرور عرض کرد چنانکه گذاشت امانت حضرت در
حواس مندا اختر فرمودند که بخوابم و او را برهنه نگذارم بر غیبت و مرد خود نیز بنفسم که بدن خیس او در بر آ
فتاب بخان بنامد اگر چه او کافر میباشد ولیکن از جمله شیعیان روزگار و دلاوران نامدار است و لباس او
هم چند بر قیمت و بلیغ است اما از این امری از هر چیز بزرگتر است و ما را به احتیاج بلباس و اسلحه کار گرفته است
بجان اهل عالم بقریان مرو و تبر بایستی و معنی بقت کفار در شرح مسلمانان اختر از بلیغ نه گفتی و نه وفا
و نه غسل دارند با وجود این باز حضرت امیر المومنین از شدت شوق و مرحمت لباس او را بر بنیاد و
تختی زره بر قیمت مشهور بین العرب بود بایستی

[illegible]

و خدا را به گفت حاجت گفت بنویس که گفتی از حُرّه پس بگو که چه دلیل تفصیل دادی علی
 بر موسی کلم الله حُرّه گفت بدلیل قول خدای که فرموده فخرج منها خائفا
 يتترقب که معنی مضمونش آن است که حضرت موسی از بیم فرعون و قبطان
 که سخت و امیر المومنین علیه السلام را طالب بر فراش رسول خدا اخفت و از
 کشته شدن و از هیچ کس نترسید بلکه خدا در حق آن حضرت ابراهیم را
 فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
 که حاصل ترجمه اش آن است که بعضی از مردمان از بدیعی علی که معنی آن
 در آورد خود را در راه رضا و حاجت گفت که بنویس که گفتی از حُرّه پس بگو که
 واسطه تفصیل دارد علی را بر داور و دوستان حُرّه گفت که خدا تفصیل
 داده از حضرت ابراهیم بقول خود که فرموده يَا دَاوُدَ اِنَّا جَعَلْنَاكَ
 خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ
 عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ که مجمل ترجمه اش آنکه اگر داور و مامور از خلیفه در راه
 پس باید که حکم کنی در میان مردمان بحق و متابعت نکنی هوا نفس خویش را که
 راه حق در دور حاجت گفت که حکومت داور در چه چیز بود که در حق داور
 اینه نازل شده حُرّه گفت حکومت او در دو مرد بود که یک در میان و در

دو بگری که سفته آن پس که سفته آن وی بر لغز را ریخته لغز را را چه بدید پس حکومت سخت
 داد و در دره حضرت داد و حکم کرد که تا آنکه سفته آن را فرو رشتند و قیمت لغز را در لغز را
 صرف کنند تا کالت او بی بر گردد پس بر او سیستان بگذر گفت که نه چنین است ای پدر بلکه باید از
 قیمت شرویشم انهاد که کار زر را صرف شود تا لغز را کالت خود بر کرد و چنانکه حضرت حق فرمود
 که ما باطن حکومت را سیستان نهادیم و بدید که لغز از حضرت امیر المومنین فرمود سلونی
 عَمَّا فَوْقَ الْعَرْشِ سلونی عَمَّا تَحْتَ الْعَرْشِ سلونی قبل ان نقبل
 و بدید که علی داخل شد بر رسول خدا در روز فتح خبیر پس رسول خدا با فرزند فرمود که افضل
 و اعلم شما و حکم کننده بنویس شما علی است حاجت گفتی که بنویس که گفتی از حُرّه پس بگو که چه واسطه تفصیل
 دارد علی را بر سیستان حُرّه گفت خدا تعالی تفصیل داده از حضرت را بر سیستان که فرموده
 که سیستان گفت که دین هب لی ملکا لا یلینغنی لاحد خلق من بعدی
 یعنی پروردگار این بخش منی مکتوب سلطنتی را که سر او از نیایش لغز اصد بعد از من و بعد
 من حضرت امیر المومنین فرمود که طلقک یا دنیائک لا حاجة فیک یعنی طلاق
 دارم از دنیا از من طلاق و نیست حاجتی مرا بتو و در لغز وقت خداوند لغز را بر او در حق آن
 که تلك الذل الاخرة نجعلها للذين لا يؤيدون علوا في الارض وفساد
 فساد یعنی آن است خانه آخرت که گردانیدیم لغز از بران کسی که بخواند علو در زمین
 و فساد در آن را حاجت گفت که بنویس که گفتی از حُرّه پس بگو که چه واسطه تفصیل دارد از حضرت

حاجت گفت حاجت گفت بنویس که گفتی از حُرّه پس بگو که چه دلیل تفصیل دادی علی
 بر موسی کلم الله حُرّه گفت بدلیل قول خدای که فرموده فخرج منها خائفا
 يتترقب که معنی مضمونش آن است که حضرت موسی از بیم فرعون و قبطان
 که سخت و امیر المومنین علیه السلام را طالب بر فراش رسول خدا اخفت و از
 کشته شدن و از هیچ کس نترسید بلکه خدا در حق آن حضرت ابراهیم را
 فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
 که حاصل ترجمه اش آن است که بعضی از مردمان از بدیعی علی که معنی آن
 در آورد خود را در راه رضا و حاجت گفت که بنویس که گفتی از حُرّه پس بگو که
 واسطه تفصیل دارد علی را بر داور و دوستان حُرّه گفت که خدا تفصیل
 داده از حضرت ابراهیم بقول خود که فرموده يَا دَاوُدَ اِنَّا جَعَلْنَاكَ
 خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ
 عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ که مجمل ترجمه اش آنکه اگر داور و مامور از خلیفه در راه
 پس باید که حکم کنی در میان مردمان بحق و متابعت نکنی هوا نفس خویش را که
 راه حق در دور حاجت گفت که حکومت داور در چه چیز بود که در حق داور
 اینه نازل شده حُرّه گفت حکومت او در دو مرد بود که یک در میان و در

وحی دستاد به عیسی بن مریم که در عیسی گفتی مردم که مرا و مومنان را پرستش کنند
 چنانکه نصاری میگویند عیسی گفت که منزه است از اینها و منزه است از اینها
 اینکه بگویم سخن را که باطل باشد اگر گفته ام انرا تو میدانی چه تو آگاهتر از این
 در زمین هستی و من میدانم آنچه را تو میدانی و توئی علام الغیوب پس عیسی
 از برادرانشان مکرانچه را که از مرز فرمود مرایان پس عیسی مؤخر داشت آن
 حکومت را تا روز قیامت و مولا من علی ابن ابیطالب چنانکه جماعت نصرت
 گفتند در حق آن حضرت آنچه را گفته بنماضیند اخت حکومت آن را از این
 فضایل آن حضرت و میرسد بفضایل آن حضرت احدی حاج حرة را تحت کتف
 گفت بیرون آمد از عهده جواب و اگر نه از این بود آن بود که گفته یعنی اگر این
 جوابها را ننگه بود و از عهده جواب بنمایم بود و چنانکه گفته مر آن کرد
 میزد بعد از آن حرة را جایزه و انعامات بسیار داد و او را برگردان کرد
 بنکو علیها الرحمة والغفران البعیز خود بی غیر روایت تامل فرما که امید است
 که مطالبه عالی بر تو از این حدیث متکشف شود ای لکنه مشر تو بکج خیال
 اندیشه مثل تو خیالی است محال فضل همه انبیاست در ذرات تو جمع
 ز تو کبریت جز خدا را متعال

و در کتاب فضایل این شاذان از عبد الباقی ابی اوفی مرویست که رسول خدا
 فرمود چنانکه خلق کرد خدا ابراهیم خلیل را پرده برداشت از پیش چشم او برداشت
 پس نظر کرد بچاند عرش و نور دید گفت الهی و سید این نور چیست نذر سید باد
 که از این محمد صقی است ابراهیم گفت الهی و سید در بهلولی نور نور دیگری بدین
 باور سید که از این علی است که تا صردیغ من است پس گفت الهی و سید در بهلولی
 ایشان سیم نور می بدین وحی سید که از این فاطمه است که تالی شده است پدر
 و شوهر خود را که باز داشته می شوند دوستان او از ایشان ابراهیم
 گفت الهی و سید در نور دیگری بدین که تالی از نور شده اند و وحی رسیده
 که ایشان حق صحنه اند که در عقب حید و پدر و مادر خود در آمده اند پس گفت
 که نور دیگری بدین که چسبیده اند بان پنج نور وحی رسیده که ایشان از آنند از اوله
 ایشان ابراهیم گفت الهی و سید ایشان را بمن بشناسان و وحی رسیده که ای ابراهیم
 اول ایشان علی ابن الحسین آد بعد از او محمد بن علی و جعفر و ولد محمد و موسی و ولد
 جعفر و علی و ولد موسی و محمد و ولد علی و علی و ولد محمد و حسن و ولد علی و محمد و ولد حسن
 القائم المهدی ابراهیم گفت الهی و سید در حوالی ایشان انوار چند است که اصحا
 نمیکند عدد ایشان را کسی مگر تو وحی رسیده که ای ابراهیم این جماعت شیعه ایشان

و یکی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از جمله نعمت‌ها که حق تعالی بر رسول صفت کرده است
 بود که بود که می‌توانست خواند و چیزی نمی‌نوشت و چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس حضرت را
 نوشت و بسواد بدین فرستاد و نامه وقتی کجفت رسید که در بعضی از باغ‌ها می‌نویسند بود
 حضرت نامه خواند و مضمون آن را با صاحب خود اظهار فرمود و اگر کرد ایشان را که داخل مدینه
 و چون داخل مدینه شد حضرت مضمون نامه خبر داد برایشان پس گفتم بروایت علی بن ابی طالب
 حضرت اصحاب خود را جمع کرد و خبر داد ایشان که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمع کرده اند
 مدینه دارند و زغیب نمود ایشان را بر جبهه پس عبد الله بن ابی و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله
 از مدینه بیرون بروید و ما را در کوه چهار مدینه بایان کنید که مردان ضعیف و زنان و علما و کرم
 همه در آن کوه چهار یکدیگر و از باغ‌ها استخف برایشان بنشینند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان
 بدستی که هرگز روی بر مدینه نیامدند که بر ما ضربه بیاورد و در وقتی که ما در قلعه و غار
 بودیم و هرگز از مدینه بر ابر حمله بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب و گویند که حضرت
 رای مایل بود و لیکن سعد بن معاذ و غیره از قبیل اوس برخواستند و گفتند یا رسول الله
 در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می‌پرستیدیم که از عورت و مطاع نکردیم و ای در میان
 میکنند و ما را می‌داند و تود میان ما البته از مدینه بیرون می‌رویم و بایان ایشان
 پس اگر از ما کشته نشود شکی نیست خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب خواهد داشت
 رسول سخن را قبول کرد و مدینه خود را به و بیرون با گروهی از اصحاب خود که موضعی را
 جنگ تعیین نماید چنانچه ناظم میکرد و حمله الهی که لشکر کردند و در مدینه

و یکی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از جمله نعمت‌ها که حق تعالی بر رسول صفت کرده است
 بود که بود که می‌توانست خواند و چیزی نمی‌نوشت و چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس حضرت را
 نوشت و بسواد بدین فرستاد و نامه وقتی کجفت رسید که در بعضی از باغ‌ها می‌نویسند بود
 حضرت نامه خواند و مضمون آن را با صاحب خود اظهار فرمود و اگر کرد ایشان را که داخل مدینه
 و چون داخل مدینه شد حضرت مضمون نامه خبر داد برایشان پس گفتم بروایت علی بن ابی طالب
 حضرت اصحاب خود را جمع کرد و خبر داد ایشان که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمع کرده اند
 مدینه دارند و زغیب نمود ایشان را بر جبهه پس عبد الله بن ابی و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله
 از مدینه بیرون بروید و ما را در کوه چهار مدینه بایان کنید که مردان ضعیف و زنان و علما و کرم
 همه در آن کوه چهار یکدیگر و از باغ‌ها استخف برایشان بنشینند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان
 بدستی که هرگز روی بر مدینه نیامدند که بر ما ضربه بیاورد و در وقتی که ما در قلعه و غار
 بودیم و هرگز از مدینه بر ابر حمله بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب و گویند که حضرت
 رای مایل بود و لیکن سعد بن معاذ و غیره از قبیل اوس برخواستند و گفتند یا رسول الله
 در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می‌پرستیدیم که از عورت و مطاع نکردیم و ای در میان
 میکنند و ما را می‌داند و تود میان ما البته از مدینه بیرون می‌رویم و بایان ایشان
 پس اگر از ما کشته نشود شکی نیست خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب خواهد داشت
 رسول سخن را قبول کرد و مدینه خود را به و بیرون با گروهی از اصحاب خود که موضعی را
 جنگ تعیین نماید چنانچه ناظم میکرد و حمله الهی که لشکر کردند و در مدینه

چنانکه از شرب بیرون که از شربت ششم به بر خون تو گفتم که رضوان خرم بهشت چهارم شرب
 کل و الاکت به پیرامون ملک شرب یعنی همان کشت سهای غلبه برهنه زمین شد بر این کشت و بستان
 فضای زمان کشت چون لا مکان جهان کشت مانند خرم بهشت در وقت کردید و غیر شربت تو گفتم
 در وقت کشت شد نو بهار بهارش مرد و میرا ورده بار در وقت شرب بر از نور بود جهان بر فرا
 چون شربت بود چون شربت شد که از شرب بدشت همه دشت و در غیرت عرش کشت دادم هزاران
 در دشتی رسید ز ایشان بنزد خدای بسوا احد شد رسول این احد مقدره یعنی برهنه
 چو از زمین احد کشت زمین احد عرش و سا کشت زمین از زمین اسان در کشت احد
 غیرت تاب فوسین کشت به لشکر باخاف و دامت بدشت احد در دواته سراسر همه جا نهاد
 کشت فشانید باغی از شخف بر آمد لشکر سراسر خوش تو گفتم دو کشتی بر احد کوش که از کشت
 مار ایدمان هزار که یک کشتی بر او بر شتر درین روز که می‌پرورم ما ز شربت کشتی می‌پروریم ما
 شاد و جان کرام کنیم ازین نام ما نام نام کنیم بجا مان بر افشاندن جان خوش فدا کردن جانمان
 خوش نمود یک یک پسر و جوان شاد و بی نقد جان را یگان پس حضرت رسول با اصحاب
 آمد در احد نزول اجلال فرمود چنانچه حق تعالی در قرآن مبارک ششم خود میفرماید و از عدوت من اهلک
 تبوء الموء منین مقاعد للقتال و الله سمیع علیم یعنی هر کس ای محمد تا وقتی که بامداد بیرون رفتی
 با اهل خود و مهتاجیک در برای موء منان جان را بیاورد بر کارزار و خدا شوا کفرا شاد و دانستند
 شاد از همت طاقتان منکران تقسلا و الله و لیهما و علی الله فلیتوکل الموء منون
 یعنی چون نقد کردند و کرده از شما که بدو کند و برگردند و خدا یار و نگهدار ایشان بود و بر خدا یار

و خود بر علم انصار استوار و جبهه کوه احد در پشت سر و مدینه در پیش رو و کوه عینین در طرف چپ
شد بود و حضرت رسول ۴ از اصحاب خود بیعت گرفت که مگر زنند و هر که بگریزد گمراه باشد و هر که نماند
باشد و حضرت پیغمبر صانع بهشت باشد بر او

بسم الله الرحمن الرحيم

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ۴ موضع لشکر خود را از جانب راه عراق یعنی
و عبد الله بن ابی وقوم او و جماعتی از خراج متابعت را از حضرت نکردند یعنی عبد الله بن ابی بکر
از لشکر حضرت جدا شدند و بسور مدینه برگشتند و پس از رفتن ایشان از لشکر انصار و جان اصحاب خود است
ایشان به فقه فخر بودند پس حضرت عبد الله پیغمبر را با پنجاه نفر از انصار که از تیر اندازان بودند بر در دره
کوه احد و بقوله کوه عینین تعیین فرمودند زیرا که محل خطر بود و میباید کافران کمین کرده باشند و از آن
دره در آیند و بر سپاه اسلام حمله آورند و حضرت عبد الله بن عباس و اصحابش را وصیت فرمود که اگر به پهنه
که کافران گریزانند آیم تا داخل حمله کرده ایم ایشان را شمشیر از خارج خود حرکت نکنند و اگر به پهنه انصار که
گریزانند تا که داخل مدینه گردند باز شمشیر از خارج خود را ایل نشود و آن دره را محافظت کنند پس ایشان قبول
کردند و رفتند و دره را گرفتند و انصار بدان پهنه خالد بن ولید یعنی را باده و پهنه کسار معمر بن شد که در کین
باشد و گفت چون به پهنه که ما با مسلمانان آمیختیم شما از آن دره داخل شوید و از عقب سلمان در آید

[illegible]

بهر وقت که بخت اهل رسید خداوند بخت بخت بر علی کف کینه از سر کجوات کرده در این
 معبره قهر می گویم خود را تابانده و ترا نشناسم که اصل و نسب یک میرسانی که اکنون در دامن
 گشته میشود بنزدیک من بگوئی نام خود بمن باز بگویم و انجام خود بگویم خود تابانده
 گشته باشی بخون که شست چنان با بخت آورده نشد نامدار خوانم تو خواهی کوشی در غلامی که
 بشو نام من بر اید روانت ز تار یک من بنامم جوهر لوح ز در کلم سر لوح نام مرا در رسم
 بلند از ان یافته طاق عرش که نام من زینت ساقی عرش که گمان عرش جهان ازین
 نویسد نام مرا بر کنی بود در کرم قبه کاه خیل گیتی فاکر در کرم صبر نیل بادم نشد ترا سعادیان
 بدام من که نمودش نوان به رحمت کرد بر زبان یک زیهر وجود بانه نشد حکمت به همت خود
 انداز علی سعاد آتام کرام علی بمن نام بخشد از نام خود سر کرده از لطف اتم نام خود جو حکمت
 از این شسته مختصر روم برداستان ذکر رسد دم از دل نوا مرا کشاند ز جا کاه مرا چون گشته
 از استان بدر روم برداستان روم بخواند شیشه خدا انجان که در کرم بلا بکر نوجوان باعدا
 خود ستانی گوید بان خود ستانی خدا را استود

بهر وقت که بخت اهل رسید خداوند بخت بخت بر علی کف کینه از سر کجوات کرده در این
 معبره قهر می گویم خود را تابانده و ترا نشناسم که اصل و نسب یک میرسانی که اکنون در دامن
 گشته میشود بنزدیک من بگوئی نام خود بمن باز بگویم و انجام خود بگویم خود تابانده
 گشته باشی بخون که شست چنان با بخت آورده نشد نامدار خوانم تو خواهی کوشی در غلامی که
 بشو نام من بر اید روانت ز تار یک من بنامم جوهر لوح ز در کلم سر لوح نام مرا در رسم
 بلند از ان یافته طاق عرش که نام من زینت ساقی عرش که گمان عرش جهان ازین
 نویسد نام مرا بر کنی بود در کرم قبه کاه خیل گیتی فاکر در کرم صبر نیل بادم نشد ترا سعادیان
 بدام من که نمودش نوان به رحمت کرد بر زبان یک زیهر وجود بانه نشد حکمت به همت خود
 انداز علی سعاد آتام کرام علی بمن نام بخشد از نام خود سر کرده از لطف اتم نام خود جو حکمت
 از این شسته مختصر روم برداستان ذکر رسد دم از دل نوا مرا کشاند ز جا کاه مرا چون گشته
 از استان بدر روم برداستان روم بخواند شیشه خدا انجان که در کرم بلا بکر نوجوان باعدا
 خود ستانی گوید بان خود ستانی خدا را استود

بهر وقت که بخت اهل رسید خداوند بخت بخت بر علی کف کینه از سر کجوات کرده در این
 معبره قهر می گویم خود را تابانده و ترا نشناسم که اصل و نسب یک میرسانی که اکنون در دامن
 گشته میشود بنزدیک من بگوئی نام خود بمن باز بگویم و انجام خود بگویم خود تابانده
 گشته باشی بخون که شست چنان با بخت آورده نشد نامدار خوانم تو خواهی کوشی در غلامی که
 بشو نام من بر اید روانت ز تار یک من بنامم جوهر لوح ز در کلم سر لوح نام مرا در رسم
 بلند از ان یافته طاق عرش که نام من زینت ساقی عرش که گمان عرش جهان ازین
 نویسد نام مرا بر کنی بود در کرم قبه کاه خیل گیتی فاکر در کرم صبر نیل بادم نشد ترا سعادیان
 بدام من که نمودش نوان به رحمت کرد بر زبان یک زیهر وجود بانه نشد حکمت به همت خود
 انداز علی سعاد آتام کرام علی بمن نام بخشد از نام خود سر کرده از لطف اتم نام خود جو حکمت
 از این شسته مختصر روم برداستان ذکر رسد دم از دل نوا مرا کشاند ز جا کاه مرا چون گشته
 از استان بدر روم برداستان روم بخواند شیشه خدا انجان که در کرم بلا بکر نوجوان باعدا
 خود ستانی گوید بان خود ستانی خدا را استود

بهر وقت که بخت اهل رسید خداوند بخت بخت بر علی کف کینه از سر کجوات کرده در این
 معبره قهر می گویم خود را تابانده و ترا نشناسم که اصل و نسب یک میرسانی که اکنون در دامن
 گشته میشود بنزدیک من بگوئی نام خود بمن باز بگویم و انجام خود بگویم خود تابانده
 گشته باشی بخون که شست چنان با بخت آورده نشد نامدار خوانم تو خواهی کوشی در غلامی که
 بشو نام من بر اید روانت ز تار یک من بنامم جوهر لوح ز در کلم سر لوح نام مرا در رسم
 بلند از ان یافته طاق عرش که نام من زینت ساقی عرش که گمان عرش جهان ازین
 نویسد نام مرا بر کنی بود در کرم قبه کاه خیل گیتی فاکر در کرم صبر نیل بادم نشد ترا سعادیان
 بدام من که نمودش نوان به رحمت کرد بر زبان یک زیهر وجود بانه نشد حکمت به همت خود
 انداز علی سعاد آتام کرام علی بمن نام بخشد از نام خود سر کرده از لطف اتم نام خود جو حکمت
 از این شسته مختصر روم برداستان ذکر رسد دم از دل نوا مرا کشاند ز جا کاه مرا چون گشته
 از استان بدر روم برداستان روم بخواند شیشه خدا انجان که در کرم بلا بکر نوجوان باعدا
 خود ستانی گوید بان خود ستانی خدا را استود

که در لقمه ای انصار یکی بیک دفعه حمله بر سر او کردند و در لشکر بیکدیگر ریختند و پیران را در آن محشر خبر نمودند
با شمشیر خون در آمده میزدند و میکشیدند چنانکه ناخیم میگویی بیکباره لشکر بر آمدن عباس سید جلال
بر آمدند و در سپهر ریخته زنی بر فلک کشت خواب بریز بیکوان سربلغ خون ریخته بهرام و کشته
شد بخورشید نیغ سواران رسید بخورشید ماه شد ناپدید رخ ماه شد سیر زان کارزار
شد لغزه گیر و دار زیانت سپاه و خوش سوار سراسیمه گشته کیوان و صور زینکاف
سنان جو غیال شده برده اسنان سنانها را اسنان راه جفت زینم سواران زمین کشته
هر کس را اندر اند زبانه بهر جانی کرد و در کجایان بخوداش نیغ شده غلور بخور در افتاد
شتر ز برق سربلغ و کز سنان زین شده جو دکانه اسنان سربلغ شده بر فلک کار کرد
شکست از سربلغ زینم جو دیار آمد بکوش نهنگ در او در فقا و خروس سربلغ با کار کرد
ز گردون گردان ز اور کرد گشتند ز لیر جو نیغ از نیام بر از خون شد جام گردون تمام
جو کوه سنان درین زهم برده اسنان همه کوه و موهن جو نیام کشت سپهر و ستاره بر از تاب
بقی اندر اندوده چهره به چهره به زمین و سپهر درآمد گردون گردان هر اس سربلغ
داشت باس بدوزخ از است آن انجمن بلرزد تر خوشی اهر فرخ غلام کلا جو سنان سربلغ
اورده مشرکان مانع و جوه کر کشند و اصحاب حضرت متوجه اموال این شده و مشغول غارت
دست از صک کشند و فالدین و لید که ابو عبیدان عقیده او را باد و دست سوار سربلغ کرده بود که از
داخل شود و از عقب مسلمانان در آید و شمشیر بران بکشد از چند توبت فالدین کشته اند که از
شود که عبید الله بن جبر و اصحابی این کار ترانان کردند و ان بیدمان بر کشند تا وقتی که مشرکان
و اصحاب حضرت مشغول بغارت شدند و چون اصحاب این جبر دیدند که اصحاب بغارت شده اند
عبید الله گفتند ما چرا اینجا ایستادیم که اصحاب با غنیمت را بر ندیده و ما با غنیمت خواهیم ماند عبید الله که چون بر سر شد ز کفار و صحابه بر خروشی ز است اینان زمانه بخوشی با سلام از کوه آمد گفت
خدا بزرگدست ما را سفارش کرده است که از جبار خود خفت نکینم و هر چند اینان را

و در لشکر بیکدیگر ریختند و پیران را در آن محشر خبر نمودند
با شمشیر خون در آمده میزدند و میکشیدند چنانکه ناخیم میگویی
بیکباره لشکر بر آمدن عباس سید جلال
بر آمدند و در سپهر ریخته زنی بر فلک کشت خواب بریز
بیکوان سربلغ خون ریخته بهرام و کشته
شد بخورشید نیغ سواران رسید بخورشید ماه شد ناپدید
رخ ماه شد سیر زان کارزار
شد لغزه گیر و دار زیانت سپاه و خوش سوار سراسیمه
گشته کیوان و صور زینکاف
سنان جو غیال شده برده اسنان سنانها را اسنان راه جفت
زینم سواران زمین کشته
هر کس را اندر اند زبانه بهر جانی کرد و در کجایان
بخوداش نیغ شده غلور بخور در افتاد
شتر ز برق سربلغ و کز سنان زین شده جو دکانه
اسنان سربلغ شده بر فلک کار کرد
شکست از سربلغ زینم جو دیار آمد بکوش نهنگ در او
در فقا و خروس سربلغ با کار کرد
ز گردون گردان ز اور کرد گشتند ز لیر جو نیغ
از نیام بر از خون شد جام گردون تمام
جو کوه سنان درین زهم برده اسنان همه کوه و موهن
جو نیام کشت سپهر و ستاره بر از تاب
بقی اندر اندوده چهره به چهره به زمین و سپهر
درآمد گردون گردان هر اس سربلغ
داشت باس بدوزخ از است آن انجمن بلرزد تر خوشی
اهر فرخ غلام کلا جو سنان سربلغ
اورده مشرکان مانع و جوه کر کشند و اصحاب حضرت
متوجه اموال این شده و مشغول غارت
دست از صک کشند و فالدین و لید که ابو عبیدان
عقیده او را باد و دست سوار سربلغ کرده بود که از
داخل شود و از عقب مسلمانان در آید و شمشیر بران
بکشد از چند توبت فالدین کشته اند که از
شود که عبید الله بن جبر و اصحابی این کار ترانان
کردند و ان بیدمان بر کشند تا وقتی که مشرکان
و اصحاب حضرت مشغول بغارت شدند و چون اصحاب
این جبر دیدند که اصحاب بغارت شده اند
عبید الله گفتند ما چرا اینجا ایستادیم که اصحاب
با غنیمت را بر ندیده و ما با غنیمت خواهیم ماند
عبید الله که چون بر سر شد ز کفار و صحابه بر
خروشی ز است اینان زمانه بخوشی با سلام از کوه
آمد گفت خدا بزرگدست ما را سفارش کرده است که
از جبار خود خفت نکینم و هر چند اینان را

از گردون نیغشید و یک یک بیکر کشیدند و میزدند تا که عبید الله داد و از ده نفر مانده که در آن ساعت فالدین و لید باز
متوجه دزدان شدند و جبر و اصحابی این کار ترانان کردند و ان بیدمان بر کشند تا وقتی که مشرکان
و اصحاب حضرت مشغول بغارت شدند و چون اصحاب این جبر دیدند که اصحاب بغارت شده اند
عبید الله گفتند ما چرا اینجا ایستادیم که اصحاب با غنیمت را بر ندیده و ما با غنیمت خواهیم ماند
عبید الله که چون بر سر شد ز کفار و صحابه بر خروشی ز است اینان زمانه بخوشی با سلام از کوه آمد گفت
خدا بزرگدست ما را سفارش کرده است که از جبار خود خفت نکینم و هر چند اینان را

و در لشکر بیکدیگر ریختند و پیران را در آن محشر خبر نمودند
با شمشیر خون در آمده میزدند و میکشیدند چنانکه ناخیم میگویی
بیکباره لشکر بر آمدن عباس سید جلال
بر آمدند و در سپهر ریخته زنی بر فلک کشت خواب بریز
بیکوان سربلغ خون ریخته بهرام و کشته
شد بخورشید نیغ سواران رسید بخورشید ماه شد ناپدید
رخ ماه شد سیر زان کارزار
شد لغزه گیر و دار زیانت سپاه و خوش سوار سراسیمه
گشته کیوان و صور زینکاف
سنان جو غیال شده برده اسنان سنانها را اسنان راه جفت
زینم سواران زمین کشته
هر کس را اندر اند زبانه بهر جانی کرد و در کجایان
بخوداش نیغ شده غلور بخور در افتاد
شتر ز برق سربلغ و کز سنان زین شده جو دکانه
اسنان سربلغ شده بر فلک کار کرد
شکست از سربلغ زینم جو دیار آمد بکوش نهنگ در او
در فقا و خروس سربلغ با کار کرد
ز گردون گردان ز اور کرد گشتند ز لیر جو نیغ
از نیام بر از خون شد جام گردون تمام
جو کوه سنان درین زهم برده اسنان همه کوه و موهن
جو نیام کشت سپهر و ستاره بر از تاب
بقی اندر اندوده چهره به چهره به زمین و سپهر
درآمد گردون گردان هر اس سربلغ
داشت باس بدوزخ از است آن انجمن بلرزد تر خوشی
اهر فرخ غلام کلا جو سنان سربلغ
اورده مشرکان مانع و جوه کر کشند و اصحاب حضرت
متوجه اموال این شده و مشغول غارت
دست از صک کشند و فالدین و لید که ابو عبیدان
عقیده او را باد و دست سوار سربلغ کرده بود که از
داخل شود و از عقب مسلمانان در آید و شمشیر بران
بکشد از چند توبت فالدین کشته اند که از
شود که عبید الله بن جبر و اصحابی این کار ترانان
کردند و ان بیدمان بر کشند تا وقتی که مشرکان
و اصحاب حضرت مشغول بغارت شدند و چون اصحاب
این جبر دیدند که اصحاب بغارت شده اند
عبید الله گفتند ما چرا اینجا ایستادیم که اصحاب
با غنیمت را بر ندیده و ما با غنیمت خواهیم ماند
عبید الله که چون بر سر شد ز کفار و صحابه بر
خروشی ز است اینان زمانه بخوشی با سلام از کوه
آمد گفت خدا بزرگدست ما را سفارش کرده است که
از جبار خود خفت نکینم و هر چند اینان را

و یکی از حضرت صدوق روایت کرده است که چون در معرکه از بر حضرت رسول نمایند که غیر از امیرالمومنین
دعا را انصار پس حضرت رسول دعا کرد ابو جانه و گفت اربا بود جانه مردم رفتند تو نیز بقیوم خود علی سر
از بخت خود نیا گردم ابو جانه گریست و گفت یا رسول الله ما با تو چنین بیعت نموده بودیم و بیعت
از بدنه بیرون نیامده بودیم و زنان در خانه ها هکایت کنند که من بر ابراهان خود ترا در مملکت گذارتم و تو مرا
رسول الله خیر نیست در زندگانی بعد از تو پس بر لبو آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند نه والله خیر
از بخت تو را نمیتکنم و از نزد تو یکبارم و یا رسول الله پس روضه که خواهد مرد یا فرزندی که خواهد مرد
که اخراج خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و ایلی که نزد یکت باد پس حضرت بر او را
و او را رخصت بکشد پس او را از یکطرف جنگ میکرد و حضرت امیرالمومنین از طرف دیگر تا آنکه هر دو
با بود جانه رسید و جدا آنها را و اضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و او را در بنزدیک
و بر زمین گذاشت پس ابو جانه عرض کرد یا رسول الله ایافا بیعت خود کردم حضرت فرمود
و ما کرد و او را دعا خیر کرد و ابو جانه حرکت نمیتوانست کرد و حضرت امیرالمومنین نهاد
مردم از جانب چپ راست بر حضرت حمله آوردند آن حضرت متوجه ایشان شدند و ایشان
میکردانید و بنوشته مشغول کار فلان بود از جانب چپ راست حمله میکرد و با بر سواره و پیاده که
میکرد البته خدا او را بردست آن حضرت میکشید و در آن ساعت شاه ولایت در میان میدان
شیر زیان میخوشت چنانکه با خشم میکوبید در لنگر داشت شاه لافی و صبی رسول و
بر افرات چون دست کشید بر نمودار کردید دست فدا شد حوادث زور از دست
خداوند زور از ما نمود فرودمانه کردن کردان زکار سر اسب میشد گردش روزگار
و کثیر در اخبار چینی بکجایم ختم رفت هفتمین نوز دیده شد چرخ گیتی نورد سر اسب
کرد فرارفت و بگذشت از آن دشت کین زمین را آسمان آسمان بر زمین رفتن
بر فروخت که از بر تو شانشن طور سوخت بهر سو که آن شیر در دانه یافت

[illegible]

و عتی بن ابراهیم روایت کرده است که خطبه ابراهیم را هب مردی برد و از قبله خارج شد و در خطبه
 اهدا کرد و در خطبه عبد الله بن ابی بن سلول را بعد خود در آورد و در خطبه رسول ۴ رخصی شده که
 بران در اول شب در مدینه بماند و در باب رخصت او این آیه مبارکه نازل شد انما المؤمنون الذين
 امنوا بالله ورسوله واذ كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاذنوه ان
 الذين يستاذنونك اولئك الذين يؤمنون بالله ورسوله فاذا استاذنوك لبعض
 شأنهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحيم يعني بنسبت
 مکرمانه که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که پیش
 ایشان گام جمع کنند بر آن میروند از نزدیکی نزد حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدستی که امان که رخصت
 و طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول ۴ او پس چون طلب رخصت کنند از تو این
 سه معنی فاعلی بر این اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهر از ایشان و طلب از رخصت کن
 از برای ایشان از خدا بدستی که خدا امر زنده و در میان است پس رخصت داد او را رسول خدا و خطبه در آن
 شب باز خود نزد یکا کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت رسول مشغول جنگ و او مشغول عیشت پس

و عتی بن ابراهیم روایت کرده است که خطبه ابراهیم را هب مردی برد و از قبله خارج شد و در خطبه
 اهدا کرد و در خطبه عبد الله بن ابی بن سلول را بعد خود در آورد و در خطبه رسول ۴ رخصی شده که
 بران در اول شب در مدینه بماند و در باب رخصت او این آیه مبارکه نازل شد انما المؤمنون الذين
 امنوا بالله ورسوله واذ كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاذنوه ان
 الذين يستاذنونك اولئك الذين يؤمنون بالله ورسوله فاذا استاذنوك لبعض
 شأنهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحيم يعني بنسبت
 مکرمانه که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که پیش
 ایشان گام جمع کنند بر آن میروند از نزدیکی نزد حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدستی که امان که رخصت
 و طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول ۴ او پس چون طلب رخصت کنند از تو این
 سه معنی فاعلی بر این اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهر از ایشان و طلب از رخصت کن
 از برای ایشان از خدا بدستی که خدا امر زنده و در میان است پس رخصت داد او را رسول خدا و خطبه در آن
 شب باز خود نزد یکا کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت رسول مشغول جنگ و او مشغول عیشت پس

و عتی بن ابراهیم روایت کرده است که خطبه ابراهیم را هب مردی برد و از قبله خارج شد و در خطبه
 اهدا کرد و در خطبه عبد الله بن ابی بن سلول را بعد خود در آورد و در خطبه رسول ۴ رخصی شده که
 بران در اول شب در مدینه بماند و در باب رخصت او این آیه مبارکه نازل شد انما المؤمنون الذين
 امنوا بالله ورسوله واذ كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاذنوه ان
 الذين يستاذنونك اولئك الذين يؤمنون بالله ورسوله فاذا استاذنوك لبعض
 شأنهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحيم يعني بنسبت
 مکرمانه که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که پیش
 ایشان گام جمع کنند بر آن میروند از نزدیکی نزد حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدستی که امان که رخصت
 و طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول ۴ او پس چون طلب رخصت کنند از تو این
 سه معنی فاعلی بر این اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهر از ایشان و طلب از رخصت کن
 از برای ایشان از خدا بدستی که خدا امر زنده و در میان است پس رخصت داد او را رسول خدا و خطبه در آن
 شب باز خود نزد یکا کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت رسول مشغول جنگ و او مشغول عیشت پس

در این موضع در میاد و از ده بنفره و بد بود لیسعت منه گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا و از ده
بنفره خورده ام که همه با نذر و نذر رسیده است و با نذر گفت که بگویم که انصار بنده سلام مرا برسان و بگو
که اگر کسی از شما دیده است حرکت کند و بگذارد که عاصی بنده رسول خدا برود و خود خدا معذرت
بود این را گفت و نفی کشید و خون از او روان شد مانند شتر که در کشتی گیر که خون با نفس خود
خود ضبط کرد بود پس رحمت الهی و اصل شد را و گفت که امدم و ضرا و را بحضرت رسول عرض کرد
فرمود که خدا رحمت کند سعه که در زندگانه بار بار کرد و در مردن و صفت بجا کرد و یکی دیگر خارج
بود که در لیسعت که بر خوف و خطره حضور با هر التور ضایع بنمیداد مرد و مردانگی میداد و خود را
و با لشکر کفار میزد تا آنکه بدیده رفیع شهادت فایز گردید و صفت بجا کرد و با نذر کشید رحمت الهی
و یکی دیگر از جمله جان نثاران سید احرار همان عمر و بن ثابت است که او هنوز مسلمان نشده
شینه که حضرت رسول بچگونگی رفته است آن مرد بکن اعتقاد شتر و سپه خود را گرفت و مانند شتر
متوجه احد شد و چون بدشت احد رسید کلمه شهادت گفت و مسلمان شد و پس از اسلام رو بکن
اشاره آورد و جهاد کرد تا بمیرت شهادت فایز گردید و در لیسعت که در میان خون خود مر غلبه
از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاد و از او پرسید که ای عمر و ایاب و بنی اولاد
گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیکایک خدا و پیغمبر محمد رسول خدا این را بگفت و مرغ و خفاش
ریاض جان بر و از کرد پس مرد را از احما حضرت رسول گفت یا رسول الله عمر و بن ثابت
و صفت کرد تا کشته شد ایاب شهید او حضرت فرمود که بگو و الله شهید او و گفت که
نماز نکرده است و داخل بهشت نمی شود

که مرد و فدا شد
خون جامی است
در میان خون
و فضا
ان در امر

چه بود که در این راه
 کس ندید از دیدار او
 نه کس بود آگاه از کار او
 بیدار و آسوس خوشگفت ذاتش
 گوشت رسیدن ز جان آیتش
 او بیخ افتد و گوشت خداوند خود
 پس صفت ندارد آنکه بگردد و بقوت
 چنان ضعیف بر سر زین فعل
 امته زد که او را بدوینم کرد و بختنم فرستد

۷۰
 او در راه انداخته
 هفت کس را با خود
 و از میان
 و از میان
 و از میان

کفتم بروم اول این شهر
 اب میبدم و بعد از آن میبدم
 اب میبدم و بعد از آن میبدم
 اب میبدم و بعد از آن میبدم
 اب میبدم و بعد از آن میبدم

این کتب را که هر یک
 از کتب است که هر یک
 از کتب است که هر یک
 از کتب است که هر یک
 از کتب است که هر یک

از این شهر
 از این شهر
 از این شهر
 از این شهر
 از این شهر

واداشته بود که
 واداشته بود که
 واداشته بود که
 واداشته بود که
 واداشته بود که

و بر او هم انداز لازم بود و حکم ایشان حکم سایر زنان نبود و ضایع خدا میفرماید استیلا
 نیز آلبستر منی شاء منکم ان یتقدم او یتاخر یعنی حضرت فاطمه یکی از آیات کبری است
 بشر است برای اگر کسی بخواند که تقدم جوید بسوی اعمال خیر یا تاخر نماید تا آنکه تقدم جوید بسوی ولایت
 و امر امر خود ایشان نبود که اگر سران یکدزدند بلکه از جانب خدا مامور بانداز بودند پس ایستادند
 جبهه انداز کردند و برای همین مطلب بود که آن مخدّر در جهان در مسجد شریف بودند و خطبه خواندند
 بزرگان مهاجر و انصار و ایشانند بفرمایند تا آنکه تقدم بولایت جوید از آنکه تاخر جوید واضح شود و حکم
 حکم سایر زنان نیست

اول دعوت زنشته و دیگر به از وی پرسید که اگر میبینی
 سلفیت میگویم که او نیست که در خوانده فاطمه نیست و لام حسن و لام حسین در وقت
 پس جهان در چشم می باز کند ای پدر جلوتی اگر بنده خواهد که با خداوند خود در مناجات گشای کند بگوید
 فرمود این زن خداوند تعالی گشای بنده کند را دوست میدارد پس فاطمه بپدر خود خواند و رفت و اول دور گفت
 نماز کرد و چون از نماز فارغ گردید و چهارصد و شصت بران بنیاز مناجات آغاز نمود و گفت خداوند انوار من
 زمان را بمقدار پیغمبران فوت و قدرت نیست اگر حضرت نور ابی ایدم سستی است که بقوت آیت غمزه زنی
 یطعنی و یقینی تحمل ترسکی دارد و در اطاعت آن تسبیح نامر الحاق ده و باز از این اندوه راحت
 بخش این بخت و پیوسته شد که در ساعت جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله چه خبر گفت
 حضرت چه بوده گفت ناله فاطمه عاقر شکبان را در خروش آورده دور ادیاب

پس سید عالم آمده و فاطمه را پیشکش بر زمین افشاده و دید پس بنشست و سر مبارک را نوردید و خود را
 ازین بر داشت در کنار گرفت و چون راخته کیسوی مشکبوی حضرت رسول ۳ بجای فاطمه رسید بهوش
 آمد به خواست و سر در پیش افکند و با سینه و حضرت دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت خداوند
 و بر از ترسکی نگاه دار فاطمه فرمود که بعد از آن دعا تا من بودم دیگر گرسنه نشدم پس
 و با صوم اخف خواتم که شوم از روزه است پس آن کف دل است از ما سواله در کرد و از
 او است از احوال و نبوت و دم دین و افطار این روزه نظر کردن در موی که الله میباشند و عفا از جمیع
 غیر بقای الله میکنند و اینهم منتهی می با اولی الله است و چه خوش است انگشتی در روزه ماند و معطر
 ظاهر و باطنه انرا بعل بناورد و بار و روز به ملاقات حضرت ایزدی مستغنی گردد و بشهد وصال دوست
 افطار نماید و مصداق این معنی حضرت حرم مادر عیسی بود چنانچه از کتاب موعات قدس نقل شده است
 که حضرت عیسی با مادرش حرم در کویر از کوچه عمارت فدای لقمان نمودند و روز چهار روز صیامت
 و بیعت منقول عبادت و طاعت بودند و از گناه زنجی افطار نمودند و روز را از روزها
 عیسی برای امر از امور بیرون رفت و هم روز در است پس از بان خورد و خواست که نماز کند
 که ناله ملک الموت بر او داخل شد و سلام نمود پس حرم مسلم گفت تو کسی که در این نماز می
 بر من سلام نمودی و از تو ترس بر دل نه ظاهر ملک گفت من ملک الموت آمده ام بدان تا قبض نام حرم
 افضل بر محمد صده تا عیسی بر او گفت من مامور بنماز نیستم پس در همان حال روح حرم را قبض نمود چون
 عیسی برخفت و نظر بآورد خود کرد دید آفاده است عیسی را ملک ای که مادرش خوابیده است پس در بالای
 سر مادرش رفت چون وقت افطار در رسید حضرت عیسی ندا کرد که ای مادر جان بر خیز برال افطار پس بنگاه
 حدای شنید که از عیسی آما آمده حکم مرا می پس بدیدم خداوند عالم ترا از آرا ده است و صحبت مادر غلو
 جمع پس دانست که مرگم وفات کرده است منتقول به تخمیز و تکلیفی او شد و چون از دفن اوفار غمزد و در نزد
 فراوانست و کرب کرد بنگاه همدان به شنید پس متوجه آن نهادند دیدم مادر را در هفت نشسته است
 در دفتر ان با فتنه پس بر خیز زن زهر و پندش گفت ای مادر ازنده مرا بر تو عظیم است حرم گفت که در

شیخ مفید در کتاب فصول گفته است که چون رسول خدا اختفای از قریش را در غایت خود
 و از بیم گفته مبادا شر را کفار نرسد و از اخبار را بقتل رسانند خواست کاتب شعبه را
 رو پس در این باب با عثم خود را بوطالب مشاورت فرمود و بوطالب نیز برای راضوا
 دانسته چنان مقرر شد که بوطالب علی را در خوابگاه آنحضرت خوابانیده تا اگر کفار
 قصد آنحضرت را بکشتن چنان دانند که آنحضرت بجای نرفته است و در خوابگاه خود
 خفته است پس بوطالب امیر مروه مدائن گفت که باید امشب در خوابگاه محمد خفیه چنان
 عزیز خود را فدای آنحضرت و برای و در را اطاعت او از جان و دل سبازی پس چون
 سپاه ظلام شب باخفتن لورده عرصه کتی را احاطه نمود و شاه سوار بر پیله در شعبه
 مغرب روی نهان ساخت بوطالب امیر مروه مدائن را بر داشته در محل قرار بسته اند
 آورد و حضرت نبوی برخواست بجانب شعبه رفت و بوطالب علی را در خوابگاه آنحضرت
 حضرت بخوابانید پس حضرت امیر گفت یا ابیاتی مقبول یعنی لی پدر بدرستی که
 کشته می شوم بوطالب شعیب چند گفت و خواند که ملخص مضامین آنرا شعار آنحضرت است
 که البته صبر کن لی پدر که من ترا در راه رضای خدا بکندل کردم و ترا فدای آن
 پس چندی کرد اندیم و هیچ پاک مدار چه هر زنده را بهر و نصیبی از سهام اجل است

پس حضرت امیر نیز شعیب چند را فدای خود نمود و گفت **أَنَا مَرِيءٌ بِالْغَيْبِ فِي نَصْرِ أَحَدٍ**
فَعَلَّاهُ مَا قُلْتَ لَدَى قُلْتِ جَانِبًا یعنی ای پدر تو مرا امر می کنی به نصر درباری
 حضرت رسول و قسم بخدا که نفهم آنحضرت را که نفهم از در و در جرم و لگنتی اجلبت آن تو نصرتی
وَتَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعًا بغیر و لاکن دوست دارم که تو بدانی و بدینی
 یار مرا نیست بمان حضرت و بدانی که من پیوسته اطاعت میکنم ترا اگر چه بیافانم تا
 باشد **وَسَعَى لَوَجْهِهِ اللَّهُ فِي نَصْرِ أَحَدٍ بَنِي الْهَدَى الْمُحْمَدِي طِفْلًا**
وَبِالْغَا بغیر بدانی که کوشش من بوجه الله است در بار احد که بغیر راه راست
 و محمود است و در هر حال در امر مطیعم خواه طفل باشم و خواه بالغ پس حضرت امیر
 بعد از آن سخنان فرمود نفس خود را فدای کسی ساختم که بهتر از منم راه رو ندگان بر نیکسان است
 آنحضرت طایف پلست عتیق و جلالا سودا و فرستاده شد و بخت بختی در راهی که مکر کرد
 باد و او را نجات داد و ذوالطول الکرم مع من هابرم بر قتل و اسرو حال آنکه رسول خدا
 در شعبه ام و آرام در سایه حمایت ملک غلام خفته باقی ماند و در هر حال امیر مروه مدائن
 در شعبه ام و آرام در سایه حمایت ملک غلام خفته باقی ماند و در هر حال امیر مروه مدائن

مدینه مباهله شیخ طبرسی و سید بن طاووس و دیگران روایت کرده اند
 از کتاب ابوالمفضل شبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناش نیز
 که در عمل ذی جحد نوشته است که ایشان بسند لای بسیار معتبر روایت کرده اند که چون حضرت
 سید کائنات ^۱ فتح مکه معظمه نمود و همگی عرب مطیع و منقادان حضرت شدند و آن
 حضرت رسل و رسل بکانه عالمیان فرستادند خصوصاً پادشاهان و پسران و پسران را
 دعوت بدین اسلام نمود و در نامه درج ساخته که اسلام آورند یا قبول کنند که جزیره
 به بند و ذلیل باشند و یا متهمای حرب شوند و چون این خبر بنصارای بصره رسید و بکامپی
 که در حوالی ایشان بودند از بنی عبدالدان و فرزندان حارث بن کعب و بک که با ایشان
 ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین و نضایت از ارسیده و ساویده
 و نظریه همگی فائق و ترسناک شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلجوی ایشان برآوردند
 و عیب شد و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان رسول فدام بنزوان ایشان رسیدند بآنکه
 آن حضرت رسولان حضرت رسول ^۲ عبید بن جرفان و عبید الله بن ابی امیه و همدیر بن عبید
 بنی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام در آمدند و در نامه

مدیر
 همدیر
 بنی
 صهیب
 بن سنان
 نمری
 بودند
 که از
 جهت
 دعوت
 ایشان
 باسلام
 در آمدند
 و در نامه

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

فرشته که قس حاجت فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا نعبده
وَأَنبَأَكُم بِمَا تَعْبَأُونَ عَنَّا وَنَبْأُكُم بِمَا تَعْمَلُونَ
عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی پس هر که بخواهد که بتا و در امر عیسی بعد از آنکه آمده است بسوی تو را علم
بدهد و بر این پس بگوی محمد ^ص بپایندگی و ایمان پس آن خود را و پسران شمارا و زنان خود را و زنان
شمارا و جانهای خود را و جانهای شمارا یعنی اظهار که بمنزه ^ص جان ما مید و آنها که بمنزه ^ص
جان شما پند پس تصریح کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دور رخ گوید از ما و
از شما و چون این آیه نازل شد قرار گردید که روز دیگر میبایست گفتند و نصاری بجای خود برگشته
پس ابوجارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد ^ص با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس
بترسد از میبایست او و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از میبایست او و برگردانند پس با مداد
حضرت رسول ^ص بخانه حضرت امیر المؤمنین ^ع آمد و دست حضرت امام حسن ^ع را گرفت و
امام حسین ^ع را بر کوهی بود پس حسن را در سر گرفت و حضرت امیر مؤمنان ^ع در پیش روی آن
حضرت روان شد و حضرت فاطمه ^ع از عقب آن حضرت و از مدینه بیرون آمدند چون این
پیدا شد ابوجارثه پرسید که آنها کیستند که با او میروند گفتند آنکه پیش می آید پس غم است
پس و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است فرزاد او و آن دو طفل و دو فرزندان او و از فرزند
او و آن زن و دختر او است فاطمه که عزیز ترین خلق است فرزاد پس حضرت آمد و بدو زنان

سند و کتب
در کتابخانه
موزه و اسناد
کتابخانه

پاکستان دود کو
نام دارو

نشأ

نشت برای مبارکه پس از آن طرف سید و عاقبت پسران خود که یکی ضحکه الحسن و دیگری سید
المنعم نام داشت و از زنان خود ساره و حمیم را پسران آوردند و آمدند بمبارکه و صاحب کتاب
کشف جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول ۱۲ در روز مبارکه میرو
آمد و عیاقی نوشته بود از موسی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و عیاق بن ابی طالب را
در زیر عباد اقل کرد و این را خواند که انما یومد الله لیدهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیر ایں دستهای مبارک خود را بلند کرد و بدست بوسی اسنان
چون ابو حارثه دید گفت بخدا گویند که چنان نشتند که پیغمبران می نشتند برای مبارکه این را گفت
و ترسان بر گشت و جرات نکرد بر مبارکه سید و عاقبت گفتند بجا بروی گفت اگر بر حق میبیند و صبیح
جرات نمیکرد بر مبارکه و اگر با مبارکه پیش از آنکه سال بر ما بگذرد بیک نضری بر پرده
خواهد ماند و دیگر اگر فریادهای می بینم کم اگر از خدا سوال کنند که کوهر را از خدا خود بکنند بر این
خواهد کند و دیگر نظر کنند که از زیر عباد و دست مبارک کوهر نورانی بلند است که نور آن دست
بوسی اسنان می رود اگر بر این صاحب آن دست لب پیغمبر کشاید یک نضری بیکه داری بر پرده
نشان خواهد ماند اما دوستان پیدا بندگان دستهای کوهر نورانی از که بود که برای مبارکه بلند
بود و نور آن دست تمام آن وادی را روشن و نورانی نموده بود آن دستهای کوهر امام حسین
بود این همان دستهای مبارک بود که در روز عاشورا در محای کربلا پدیدان کوفه و شام
چهار ضریب بر آن زدند و وضیبت پیش از شهادت و وضیبت پس از شهادت و وضیبت پیش
از شهادت اول و قتی که حضرت امیر و سید و سید کرم و از زینبهای عزت ظاهره بوسی میدان آمد

دولت داران به جمیع باشند
بار آسمان را در روز قیامت که
اللهم احسن فی قسمة حاجب کجایم
کرد انداختید عیار داشت و نمود
و فاطمه سبطین را داخل خود
می پذیرد و تحت سوار علی بن
شافع و کتاب خود نقل کرده در روز
در کتاب کاغذ اختارند که محمد بن زکریا

سنة اذ طلع اصغرا

حدیث
 این از احادیث صحیح است و می شود چنان است که
 علما اعلام برکت از قول امام علیه السلام که چند نفر به ملائکه اسما سرور شده لبان بعضی
 طواف کردند نوبت اول وقتی که آن حضرت متولد گردید خطاب استغاث از رب جلیل
 و بکامل و اسرافیل رسید که با هر وی از ملائکه نازل شود بخانه حبیبی و وی را
 و حبیبی هر اسلام برسانند و ایشان تهنیت و مبارکباد بگویند و حبیبی هم فاطمه را بگویند که
 فرزند دلبند از جنه خود را این نام نماید که ما اوراد عرض حسین نام کردیم پس جبرئیل
 و اسرافیل با هر که رسیده ملک که هر که وی زیاده از هزار هزار ملک بوده باشد بحجت تهنیت
 حسین و زیارت قنداق حسین اروان شدند پس همه عالمند تا آنکه آن قندیل ملک در آن وقت
 حضرت و جلالت نازل شدند و سلام ملک اعلام را بحضرت خبر الا نام رسانیدند و پس از آن
 جبرئیل عرض کرد که ای پیشوای عالم ای یحیی فاطمه را بعد از سلامت عباد تهنیت و مبارکباد بگویند
 رنگ ملال از این فاطمه شریک بر دار و زینب بانوی سر ابرو از افرقا که حضرت از دستان
 میفریاد که حبیبی من فرزند خویش را این نام نماید که ما اوراد عرض حسین نام کردیم پس جبرئیل
 قنداق امام مظلوم را گرفته بر سینه خود چسباند و صورت مبارک او را بوسید و کلوی انور را
 بویید و پس از جبرئیل آن قنداق شاه شهبان را گرفته بوسید و بویید و چون
 کلامت بدست گردانیدند و اورا طواف کردند و بر دوش قنداق آن حضرت میگردیدند و شاهی
 می نمودند
 مرتبه دیگر صبا که از حضرت صدق عار وایت کرده اند که فرمودند خداوند عالم را بگویند
 فطرس نام که از عالم عرض الهی بود و بسبب که او را از سر زود بود بر غیرت در سید بال و پر او را
 داورا

بعضی اصحاب که چون نام حسین را شنیدند گریه می کردند و می گفتند که ای حسین ما را از این عالم ببرد و در دوزخ قرار ده
 و ما را از این عالم ببرد و در دوزخ قرار ده و ما را از این عالم ببرد و در دوزخ قرار ده

داور از اجابت ساکن عالم بالا و کرده در جزیره از جزایر دریا افتاد و فطرس مدت هفتصد سال در آن جزیره حبس
 گردانیده اند و الا محقر ندانند میان عذاب دنیا و عذاب عقبی و عذاب دنیا را اختیار کرده اند و اوراد آن جزیره
 بر وی پیشین معنی گردانید و فطرس به همین حالت بود تا آنکه امام حسین که صبر پل را دیده که با هر وی از ملائکه
 فرزندانی می آیند فطرس گفت ای محقر نیل را در کجا وای جبرئیل گفت پروردگار عالم به خدایت فرمود و ما را
 به تهنیت او فرستاد و فطرس گفت ای جبرئیل من میباید اسمی که بخدا در نزد خدا بسیار عزیز و محترم است و دعا او در درگاه او
 مقبول گردد اما خود بنزد او برسانم بر این امر دعا کند خدا بیکت دعا او از نقصان فرزند و جبرئیل سوال او را اجابت
 نمود او را با خود برد و چون نزد رسول خدا رسید تهنیت گفت و پس از آن قنداق فطرس را بعضی اندک رسانید حضرت
 فرمود قنداق امام حسین را آورند و او را بر دست گرفته فرمود ای فطرس بیا خود را بر قنداق این طفل مال و ملک
 رخ خود و بوی که چون فطرس خود را بر قنداق حسین مال بدبال بر آورد و از جانب پروردگار خطاب رسید که ای فطرس
 عالم عرض کن که ما بیکت حسین ترا از آدمی پس فطرس حضرت را طواف کرد و باز دیگر با سنان بالا رفت و در مکان
 خود را گرفت و در میان ملائکه باز او کرده حسین را مشهور و باین معنی مفاخرت بر سایر ملائکه میبندد و بر دایت دیگر
 چون فطرس با سنان رفت می گفت که کیت مثل من که از او کرده حسین را و هر چه او میم
 انجام داد و سلمان رفت بولایت دیگری و خادم جماعتی شد که بهرزم کشی برای ایشان میکرد تا آنکه روزی
 از اسم او بر سلمان گرفت و خواست که او را پاره کند و سلمان در کتب پیشین خوانده بود که برای خدای استری
 گناه او را از کسان که او را می شناسند در هر جماعتی استغفار می کنند البته ظاهر میشود و هر که
 از سلمان ندانند که او را می شناسند در هر جماعتی استغفار می کنند البته ظاهر میشود و هر که
 از سلمان ندانند که او را می شناسند در هر جماعتی استغفار می کنند البته ظاهر میشود و هر که

بعضی اصحاب که چون نام حسین را شنیدند گریه می کردند و می گفتند که ای حسین ما را از این عالم ببرد و در دوزخ قرار ده

در روز هزار در هم از پدر بن میراث رسیده میتوان که این دار هم مذکور در این منزل
 و بر این حضرت رسالت پناه بماند و هر کس در سبیل رضا کرد و بر این ناله داد و مبلغ دواز
 ده هزار در هم بگرفت و بمنزل خود روانه شد و فرمود و خداوند از هر کس که از این سبیل انی و جان
 امان فرود کرد بر این حضرت عید داشت بوسید و بوسید و پس از آن خود را طلب و ظاهر کرده
 بمقام خود رفت و آن بر این ناله بر و هر دو یک گرفت و در و بدرگاه حضرت اصدت
 آورده عرض کرد بار خدایا اگر این سپهر مال پیغمبر تو آوازه در نزد تو قرب و منزلتی هست
 بفرست آن پیغمبر عزیز که چشم مرا روشن گردان آید و گفت و این بر این بنایک در حشمان
 تو نشاند و گرم قنبر کردید هنوز دعا آن مرد تمام نشد بود که هر چشمش روشن شد از کبر
 و لذت رسول چون آید معجزه دید و بار دیگر سجده اشکر الهی بفرمود رساند و پس از
 آن و بنده خود کرد گفت ای غلام میتوانی این بر این بفرستی حضرت پیغمبر و کارش که از تو
 قبول کند که تو را از ادکنم پس این غلام بر این بفرست و بخدمت حضرت فرمود بدان
 که بفرست که بفرستیم دیگر پس خواهم گرفت این غلام عوس کرد رسول الله آقا می عود کرده است
 و اگر شما بر این قبول بفرما بدو از ادکنده و حال میشود که از کبر بر این تو از اد
 کنده حضرت این سخنان از غلام شنید بر این ناله گرفت و فرمودند چه مبارک بر این بود که
 منزل از کبر است و غنی شد و ناچار صاحب چشم شد و بنده از ادکنده و باز بصاحبش برگشت

سج

دوازده هزار

در روز هزار در هم از پدر بن میراث رسیده میتوان که این دار هم مذکور در این منزل
 و بر این حضرت رسالت پناه بماند و هر کس در سبیل رضا کرد و بر این ناله داد و مبلغ دواز
 ده هزار در هم بگرفت و بمنزل خود روانه شد و فرمود و خداوند از هر کس که از این سبیل انی و جان
 امان فرود کرد بر این حضرت عید داشت بوسید و بوسید و پس از آن خود را طلب و ظاهر کرده
 بمقام خود رفت و آن بر این ناله بر و هر دو یک گرفت و در و بدرگاه حضرت اصدت
 آورده عرض کرد بار خدایا اگر این سپهر مال پیغمبر تو آوازه در نزد تو قرب و منزلتی هست
 بفرست آن پیغمبر عزیز که چشم مرا روشن گردان آید و گفت و این بر این بنایک در حشمان
 تو نشاند و گرم قنبر کردید هنوز دعا آن مرد تمام نشد بود که هر چشمش روشن شد از کبر
 و لذت رسول چون آید معجزه دید و بار دیگر سجده اشکر الهی بفرمود رساند و پس از
 آن و بنده خود کرد گفت ای غلام میتوانی این بر این بفرستی حضرت پیغمبر و کارش که از تو
 قبول کند که تو را از ادکنم پس این غلام بر این بفرست و بخدمت حضرت فرمود بدان
 که بفرست که بفرستیم دیگر پس خواهم گرفت این غلام عوس کرد رسول الله آقا می عود کرده است
 و اگر شما بر این قبول بفرما بدو از ادکنده و حال میشود که از کبر بر این تو از اد
 کنده حضرت این سخنان از غلام شنید بر این ناله گرفت و فرمودند چه مبارک بر این بود که
 منزل از کبر است و غنی شد و ناچار صاحب چشم شد و بنده از ادکنده و باز بصاحبش برگشت

در کذا یا حسن الکبار آمده که معاویه داده سکی را که نیکو در مقابل سکه دیگر بکشد و او یکی از اصحاب عقیقه است و این شقاق و تفاق
در احوال المؤمنین و کاتب و حراز و حجاز که بارش میدهند و مع هذا آيات واحدا و بعضی که دلالت بر لعن او میکند و بعضی که
بیان نمیکند و از آیات که بر آنکه لعن معاویه واجب است کسی را در آن شبهه نیست بجز این آیه است که **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَاسِقِينَ**
الطالقین چرا که معاویه فاسق و فاجر است و طالع بود و حق اهل بیت رسول را و دیگر از آیات که دلالت بر لعن او میکند این آیه شریفه است
وَيَقُولُ لَا كَرْهَ لَنَا بِالَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى وَجْهِ طَعْنٍ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ چرا که او مغتری بود و کاذب و عوای آیات
و خلاف و دیگر از آیات که شاهد است بر لعن او این پنج مبارکه است که **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم**
چرا که بعضی در این آیه وافی میدهند و لو الامر بالمؤمنين و ذرية طيبين است با اعتقاد شیعه و با اعتقاد ناصی هر دو آیه
و امری که در دنیا بوده و بعد از این خواهد بود اگر چه کافر و فاسق باشد و لو الامر میبدهند از برای آنکه معایب خلفای
لعمره معاویه و بزرگ و امثال ایشان را بپوشانند و چنانکه او لو الامر عطف است بر آنکه در رسول پس چنانچه اطاعت خدا
در رسول واجب است اطاعت او لو الامر نیز واجب باشد و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت گردد و یقین کند
در رسول بطعن و طغیان یا دشمنان ظلم را نمی بیند و اگر چنانچه بطعن و فسق ایشان را نمی بیند پس در امرای طاعتی و عاقلی
مثل فرعون و غرود و شداد و قوم عاد را چنانچه در قرآن مجید ذکر ایشان شده مملکت میباشند پس این آیه درست شد
که نیکو از امر المؤمنین و اولاد طیبین را که مبرا از لوث و نوبت میبندد او را و دیگر بنا شد و معاویه که مخالف است با حق
کرده کافر باشد و مستحق مجری از رحمت است و این طاعت حق فرموده **وَكَذَلِكَ يُقَالُ لِفِرْعَوْنَ كُفُوًا وَعَمَلًا وَصِدْقًا بِالسَّبِيلِ**
و عاقلی دیگر فرموده **وَأَحْمِلْ فِرْعَوْنَ قَوْمَهُ وَمَا هَذَا بَعْضُ مَا يَكُونُ لَكُمْ عَمَلًا وَصِدْقًا بِالسَّبِيلِ** و عاقلی
فرموده مستحق لعنت شده و در اینجا طایفه دیگر است که حضرت رسالت پناه فرموده که معاویه فرعون لهذا الاثم
و او را فرعون این امت خوانده است و بنابر این جمعی مستحق و سر او را لعنت است و آنچه از ظلم و ستم از معاویه منزل آمد و بر دیگر
طایفه با عقیقه حضرت سید و ذریه طیبین و طاهرین او رسید از فرعون هزار یکسان نسبت بحضرت موسی علی نبینا
و علی السلام و نبی اسرائیل علی نبینا

که بخواند و اول کسی بود که بویهای خوش را غالب خواند
 و اول کسی بود که در اسلام پیش تراشید و اول کسی بود که فیوض را بگوید

و انرا تجارت نام نهاد و چشم داشت ثواب هم داشت و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را فدای
 و اول کسی بود که خلافت در میراث نهاد و خواله به سر خود کرد و اول کسی بود که از یادش بماند
 و اول کسی که زندان ساخت و اول کسی بود که خواهر سرایان بخدمت خود مخصوص کرد و اول کسی بود که خطبه
 خواند بر بیکه و از خرابیام صحت خویش بواسطه تمن و عظم شکم برپا نمیتوانست است و اول کسی
 که استحقاق بیگانه خود نمود و اول کسی بود که زهر بن اسیر سر او خود خواند و اول کسی که بر برات دیوان
 او بود و اول کسی که مردم را در خوف چهار بار بنهاد و زبونت او بود که ملک نمود که محمد بن ابی بکر
 دو ستر و محبت مولا را تو منان و سرور اهل صفا در خوف چهار بار بنهاد و زبونت او بود که بموت
 مسلمانان شمانت کرد و چنانکه در کتب تاریخ و اهل سیر آمده که در وقت که حضرت شهادت و فوت مولا را
 با و رسید شمانت نمود و امر کرد که مردم شام بعش و عشرت مشغول شوند

و دیگر از کوه در زشت معاویه آنکه جعه بنت اشعث از غنیه قدری زیر اجنت او فرستاد حضرت امام حسن ۳ را بر داد و بدان پس
آنحضرت از در افتاب برای بقا از کمال نمود و نیز بدیدار و جنت سفارش نمود که حضرت امام حسین را شهید کند و آن سنگ بچه خیمه
و جنت پدر را بعلی آورد و آن ملعون خود را امیر المؤمنین نام کرد و هر که بغیر این نام او را استلم میکرد او را بقتل میرسانید
هر یک از این افعال بقیع موجب لعن و کفران مردم است و حجابی که این همه قباچ از یک کسی بر زند چنانکه در کتاب
الحج ذکر شد از شرح حاضر مصر بر سیدند که از رضا میخواست و چندی پان کن گفت پدر او مقان کرد با پیغمبر و مادر او
خود و حکم پیغمبر را و بفرموده او از هر دینیک پیغمبر را و پس او کشت سبط و دیگر پیغمبر را از این منقبت چه تواند بود
داستان کپی بر مندرگشتندی که از و دستن او به پیغمبر چه رسد پدر او لب دندان پیغمبر بگشت مادر او حکم پیغمبر
بکشد او بنا می شود اما پیغمبر بکشد پس او سر فرزند پیغمبر برید بر چنین قوم تو لعنت کنی شرمند و لعن الله بزرگوار
آل پیغمبر و در کتاب کامل بهایه و در کتاب حسن الکبار آمده که معاویه روز جمعه خطبه خواند بادی جهنم که از جهنم
مردم از آن حال متغیر گردیدند که آنخان ملعونی در چنان مقامی چنین کار شیعیان را کرد معاویه به جهنم گفت
خدای را که بیرون آمدن باد را راحت ماکرد ایند صعبین صحنان گفت است کفی بیرون آمدن باد در زیر طرخت
و بر من بدعت می گفت ای امیر شام امیر شام بر من برید و نماز شما و نماز او همه باطل کرد و در مسجد بیرون رفت و منوچهر
دیده شد خاکساران بد کرد که عزت حیدر نداشت و رو به ای که رکن ال پیغمبر نداشت هر که چون رفتن
از خط حیدر سر کشید و او دین برادر جز سودای کج بر سر نداشت

ایضا بر شتم بر دایست شیخ المشایخ ابو محمد بن عبد الله بن عبد العزیز که در نوشتن شاه ولایت بن معصوم که بسم الله الرحمن الرحیم
هذه رسالة من عبد الله بن عبد الله معاوية بن أبي سفيان إلى علي بن أبي طالب ع
عند الله أنتع ما يصرك وفوك ما ينفعك وخالف كتاب الله وسنت رسوله
وقال انتها إلى ما فعلت بجواري رسول الله طه و زبير و أم المؤمنين عائشة فوالله لا أزال
لشهاب لا تطيفها الماء ولا تنوع الرياح إذا وقع وقب وإذا وقع ثقب وإذا انتقب
النهب فلا تغرك الجوش واستعداد الحروب والسلام بغربان ما لبثت ازنده خدا برنده
خدا معاویه بن ابی سفيان بوی علی ابن ابیطالب علیه السلام اما بعد تحقیق که متابعت کردی چیزی را که بنور داشت
و در کتابی چیزی را که بنور نداشت و مخالفت کتاب خدا و سنت رسول الله کردی اعلام شد آنچه کردی بخوار بین حضرت
رسول طه و زبير و آنچه کردی بام المؤمنین عائشه و حتی خدا که خواهیم زد تو نیز شهادت کردی در شان را باها و حرکت
نمهران را با ما اگر بر زمین فرو رود سوراخ کند چون سوراخ کند شعله بکشد پس مهزور شو بگری که داری و السلام
چون نامه الملعون شاه سر برد ولایت و بهار جو بار امامت امام فصیح و منبع و منبع آیه تبلیغ جناب سلطان الله
العالم علی ابن ابیطالب ع فلم حرمة و کاغذی طلبید و جواب نامه الملعون را نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم
هذه رسالة من عبد الله بن عبد الله علي ابیطالب ع امير المؤمنين اخي رسول الله و ابن عمه و
وصيه و والد السطین و قاتل عمك و حالک يوم بدر الى معاوية بن أبي سفيان و اعلم
ان سبعا قلتم به هو معي بحمل ساعدی لسيب ط من صدري و قوة من بدني كما جعل الله النبي
في كفي فوالله مستبدلت بالله ربنا و لا بالاسلام ديننا و لا بمحمد نبينا و لا بسيف بدلا و نصره موزون
فبالغ في رأيك و اجنهد في حجتك استنصرك الشيطان و استنصرك الجمل و الطغيان و السلام
ولا تقصر
سبحم الذين علموا اني نبي الله

این نامه است از بنده خدا پسر بنده خدا پادشاه مؤمنان علی بن ابیطالب برادر رسول خدا و پسر حق و وحی او و پسر
سبطین و کشنده قحط و خالوی پسر ابوسفیان در روز بدر سوی بدرین خلق خدا پسر ابوسفیان معاویه بن عبدالمطلب
با بدیدان که شمشیری که کشنده ام آنها را ان شمشیر با خنجر است بکمال که بقوت ساعد خنجر و دهنش قوت و قدرتند که پسر پسر پسر
خنجر را داده پس بکسی خدا که بدل نکردم پروردگار خود را بخدای دیگر و بدل نکردم اسلام را بدین دیگر و پیغمبر خدا را
بر پیغمبر دیگر و نه شمشیر خود را بشمشیر دیگر پس رای رساند میان تو و اجتهاد تو و حاجی خدی بدرستی که فرار گرفت
نور او و کوسه و مغر و بناد و سرکشی و زود خواهند داشت آنها که سکر دهند که بازگشت آنها بکجا خواهد بود
و السلام چون نامه بانجام رسید پیچیدند و بدست طرمح بن عدی طایه دادند و فرمودند این نامه را بمعاویه
برسان قال سعاد طاعتنا و جتانا و کرامتنا پس طرمح نامه حضرت را گرفت بر سرست پس حضرت امر نمود تا از
برای او شتری آوردند که چشمهایش سیاه بود و زبیر شکمش سفید پس عامه بر سر نهاد و بران شتر سوار شدند و در
یافت نامد شقی رسید چون بدرخانه معاویه رسید حاجب گفت که رای خواهی گفت آن کیدی چشم
جدول احق بجایع تابع را دران وقت ابوالجول اسلم و ابوهریره و غیران و عمر ابی العاصی و مروان بن الحکم
نزد معاویه بودند پس دربان گفت انطبوع و یاران همه در باغند طرمح روانه باغ شد چون از دروازه
باغ مشرف باغ بود بر مرکب بلند و را کب تنومند خندیدند و گفتند نزد اعراب شویم و باو بجندیم پس طرمح
آمدند و سلام کردند گفتند اعراب از کجای آئی گفت از بهشت گفتند کجای میروی گفت حال بطبقه اول چشم
آدم گفتند چه خبری از آسمان داری گفت الله تعالی فی السماء و ملک الموت فی الجوار و یوسف
علی بن ابیطالب القفا استعد لما یترک علیکم من البلاء یا اهل العداوة و الشقاق
ار خدا نازل است و ملک موت در هواست و علی بن ابیطالب شمشیرش در قفای شماست گفتند از
نزد کجای آئی گفت فرخ عند و جل تقی و کجی و نپی مرتضی طاهر طهر مبارک گفت از نزد مؤمنان میسریدید
کفر

کذا از و راضی است و او از خدا راضی گفتند که را طلب میکنی گفت فرید الودی المومنی الذی توعمون انک امیرکم
گفت مرد منافق و مردوی میدین فاسق قاهر ملعون چهار پدر را اگر شما خیال میکنید که امیر شماست پس الشهد که فرستاده
حضرت امیر المومنین است برسدند چه بنواهی گفت بنواهی دادند نعم باین کسیدی بکسی گفتند نواد را بنواهی او نیز در گفتند
طرمح گفت بچه چیز در فکر من است با حسان با باید گفتند شوری با یاران خود دارد صباح او را ملاقات خواهی کرد طرمح
گفت لعنة الله علیه تا چند منتظران کافر با غم بی احوال طرمح را بمعاویه القا نمودند که باو ارد شده است اعراب
نیز هم حاضر جواب از و فاضل میباشی که ملائمت است پس طرمح فردا دوشتر خود را بست و با یاران حجت سوار است
که معاویه نیز در ایرون فرستاد که بساط ارایش دهد و کس و غلامان را بیاراید و نیز بدید بر منی زخمی داشت و صندلی
درشتی داشت انگاه امر کرد که اسباب امارت را جمع کردند و مجلسی امینند ای دیباچ از اسبند و پیشبهای حسین
و کرسیهای زرین و سیمین در بسیار و میمن نهادند و بارگاه را نیز پشتهای بنک و جواهرات کراهنها و آلات اسباب
کوناگون آراشند و تختی مکمل بدرو جواهر بجهت خود معاویه گذاشتند پس معاویه ناجی از جواهر ابدار بر سر خود را بلباس
فام آراشند و بر تخت نشیند و چندین هزار نفر از سپیدپان و تابعان آن بایمان در پیش پشخت آن بدخفت صف
کشیدند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نقد طراح معاویه گفت قومی قلوبی و پیش از پناه بر حلت حضرت رسول مانده کافر بودی چون مسلمان
شدی بعبارت کاتب رسالتی و چون وفات پیغمبر در رسید کفنی مز کاتب محرم بودم و الحال ادعای
میکنی اگر خانه ادعای خداست هم خواهر کرد تو امیر فاسقان و او امیر مؤمنان است تو مثل این عوام زاده بد شکل
بد فعل معیبت هیچ وجه فرزندان علی را که نو داری و ندارد از این سخن غفلت در اهل مجلس افتاد و از جرئت و فصاحت
او همه سر تاپیش انداختند و معاویه رنگ شوئی شبانه بعد از زمانه سر بر آورد که ای این فصاحت را از کجا
اوردی گفت از در سای امیر المؤمنین که منبع فصاحت و بلاغت است گفت چگونه در حق بخشن گفت
بسیار زنده را قصد کرده گفت باید که عمر گفت هافاسقان الطالمان الفاجران و قال تعامن
اهل النيران و نرحمة ابن ذرعه عثمان ابن عفان معاویه در چشم شد گفت و بلك يا عرب
چه میگوید در حق طلحه و زبیر و عایشه گفت لعنهم الله عليهم ترا این سخنان چه کار است جواب نامه نبوی را هم
هر دم احوال سکی و خری را از رخ مری و آنها را نسبت میدهم بپسران احام و ولایت کری خمر و عاصی
گفت این عرب را شاید بجایزه زبانش را توان بست معاویه گفت ای اعراب چگونه از جایزه که تو بخشم
طراح گفت اید بقبض و وحك من بذاك كيف اريد قبض مالك من يدك يعني مز در غلام
که جانت بگیرم مال که سهل است گفت تاده هزار در هم بیاوردند گفت میخواهی زیاد کنم گفت بجا تو نیست
هر چه خواهی زیاد کن گفت ده هزار در هم بگیران افزودند طراح گفت این جفت شد یعنی ده هزار در
والله يحب المتوكلين و الله يحب المتوكلين گفت تاسی هزار در هم بیاوردند طراح گفت
شد و نظر نری داشت چون دیر شد گفت ای معاویه مرا استهزا میکنی و مال در ضربت داری معاویه
گفت نه چنین است بعد از خطبه زر را آوردند عمر عاصی گفت تان ای اعراب چون دیدی جایزه امیر را

طراح گفت ای در خدعه و مکر کانه و ای از خدا و خلق بیگانه و ای در جهان روشتا و ای در دین
پرستندگان اضماعت ملت همراه ای چهار پر بد که هر روز با مال مسلمانان چه کار است که هر نزدنده مبالغه
در نزد تو حرام بود نزد او باشد همه بغض حسد نزد من باشد همه نوحه مال اگر هر خدا باشد جمول نعمت
صالحا گفت ان رسول هذا امال مسلم من خزانة رب العالمين احذوا عبدا من عباده الله الصالحين
معاویه بر آنقت کاتب گفت نبوی جواب نامه این بد ویرانابور کاتب نوشت که بسم الرحمن الرحيم
و بعد از مراتب معطله و بین الانام نوشت که ان عدد حیویتی کا التجوم لا تنفع فی الارضی و کلا
السماء او کالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل که فرموده ام بسوی طالو طالع الکر
نام اقل ان در کوفه و اخر ان تا ساحل دریای بتوی اندازم هزار خردل و از خردل که هر دانه هزار در حیات
طراح چون این مضمون را شنید بخندید و گفت نمیدانم بدو رخ کاتب بخندم یا بادعای خلافت تو زیرا
که هرگاه چون و انس جمع شوند ممکن ثبت شماره این عدد را اگر کاتب باذن تو نوشته است که وای بر او
که ان امیر المؤمنین له دیکال یقال له مالک الا شتر بلنقت الجیوش یخیشو مد و یحفظه
فی حوصلته یعنی که امیر المؤمنین را خردوسی است که صدای بلند و منقار بزرگ دارد و در بکدم این شکر
بر چند و ان مالک اشتر است چنانچه در روضه الصفیاء مذکور است که یک از اهل دینی بر شخص از مردم کوچه
شتری دعوی کرد و قیقه معاویه رسید ایشان را طلب نمود و در مشرق نگاه کواه مجبسی معاویه بر تادای
نمودند که این نامه تعلیق عشقی دارد و در دست کو فی غیر حق است معاویه حکم کرد تا کوچه شتر را بدست
نمود بعد از آن کوفه معاویه گفت این شتر خجلی است نه نامه معاویه گفت بهند حکم ند مضر بنی باین نوع
حکم گذشت و مکر تغییر و تبدل راه نمی باید و چون مردم متفرق شدند معاویه کو فی را طلب کرد و در

لِقَاءِ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَاِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
برود در شان حمزه بن عبد المطلب نازل شده و حدیثش که دلالت میکند که حمزه شجاع و دو عالم است اینست
که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است که حمزه بن عبد المطلب را رسول خدا صلی الله علیه و آله
رفیع و درجات عالی رسیده است و او را با فضایل بسیار که امر داشته است بسبب محبت محمد و علی علیه السلام
که حمزه ۴ در روز قیامت جهنم از پنجانی و دیگران پیشتر که حمزه خواهد دید در روز قیامت در پهلوی حضرت
بسیار از مردمان را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و در
کنه بسیار کرده باشند و باین سبب دیوار را آتش حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن از
بسیار میان ایشان و چون در نرساعت و حالت که کرده حضرت حمزه را می بینند میگویند ای عم
خدا می بیند که قادر بر هر چیزی است و دوستان تو این پس حمزه ۳ بن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تفسیر
گوید که می بیند دوستان من استغاثه می نمایند بمن پس حضرت رسول ۲ بن فرج بقول فرماید که با علی علیه السلام
کن عم خود را بر خیزد و دوستان او و خلاص گردان ایشان را از آتش جهنم پس امیر مومنان ۴ بن
حمزه را عم که در دنیا بان جهاد کرده است در راه خدا و در و بدست عیش حمزه ۳ میبهد و میگوید
عم رسول خدا و ای عم برادر رسول خدا دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه خود چنانکه در
باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میگردان پس حمزه ۳ نیزه را بگیرد و بپایه بریزد
و دیوار آتش و دشمنان که نیزه را بگذارد و بر لنگ دیوار را آتش که حایل شده اند میان دوستان او و
و بقوت الهی ان دفع کنند که با نفس سوار شود و پس از لنگ دیوار خود را گوید که بگذرد و این
ایمن و سالم از حراط بگذرند و داخل بهشت شوند از برکت حمزه بن عبد المطلب و دیگران که در کتاب
الدرجات بسند معتبر از حضرت امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمودند بر ساق عرش نوشته
که حمزه بن عبد المطلب رسول خدا و سید الشهداء و محمدی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
کرده است که هیچ محبتی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مگر محبت حمزه بن عبد المطلب

مقاله بر غضب از جهت حضرت رسالت پناهر در هنگامی که گفتار میگوید آن شتر را بر پشت مبارک نه
گذاشتند آنشد بجای اعدایش و ایضا حکایات در فضیلت حمزه بسیار در سلسله امار و این در مکرر شرح
بسیار بطریق مخالفان از این مسعود در باب شهادت حضرت حمزه سید الشهدا روایت کرده است چنانکه
از اعدا و حتی بکشته شدند از این در کتب حمزه الشهدا در بنام در حق و فرصت می رسد و روایت است که حمزه در
روز عید بود و بهر سو و ششم گرفته و خود را در میان جماعت مشرکان انداخته و بغیر تیغ ابدار دمار
ای قوم با یکبار آورد و چنانچه میگردد که اگر رسم دستان و سام نریمان زنده می شدند و می دیدند طوق علاقه
در این کوشش جان میگردند و بهر برکتی از آن حضرت میدادند بلی سالها لعنت نماید فلان جوکان قدر
بغضای شاه اسوار میگردان ارد که زنده چستی و جلال که اگر قصد کند بدر کوی فلان در رخ جوکان ارد
و هر که برهان و بار میگردانم زکو اگر افران را متعرق نیست و از کشته بشتر مرصاف ضایقه ناظم میگوید

و چون در آن کبر و در آن حضرت بن عبد المطلب را از شرکان را بقتل رسانند و در میان آن جوانان با خود می‌شوند و کینه با شیخ طبری از حضرت صدق روایت کرده است که آن حضرت فرمودند که در روزی که آمد حضرت سید الشهدا
 بر لب آورده که در آن حالت بار بار گریه می‌نمود و در آن شب افتاد و با من نشست و شکم بر من نهاد
 و فتح فرستاد و غنیمت دانست و زینبی بسوزانده انداخته که بر خانه اش آمد و از طرف دیگر برود
 پس آن حضرت قد بر داشت که ده برخواست که خود را یکی گاه برساند و به بلند که اندر زمین
 که با و رسید است که قاتل خویش را بقتل آورد و نتوانست بار دیگر افتاد و پیشانی مبارک خود را بر
 نهاده کلمه شهادت بگفت و جان سپرد و روح سید الشهدا را بعالی بالا بردند رحمة الله علیه و فرمود
 بگوید مرحوم اخوند جدید الاسلام رحمه الله سور حمزة اقلند زوین و تیغ ملک در فلک
 اوج دروغ جو زوین به پهلوی راه رفت تو کشته که عرش برین را شگافت تر کن در آمد
 خدا بر از کردند دانست که بر بار بپزدان نمود این مکر و دیو سلمان زبون گشت در دشت
 جو حظه بخت اندام بخت زمین شد بر از ناله در دناکت قضا و قدر گشت از هر چه
 خور الوده شد و غم همه اسنان و زمین شد سیاه بهر اندر اند و در خورشید و ماه جوالا
 قلب شکست قضا گشت چنت پیمبر گشت

۱۱۱
 و چون در آن کبر و در آن حضرت بن عبد المطلب را از شرکان را بقتل رسانند و در میان آن جوانان با خود می‌شوند و کینه با شیخ طبری از حضرت صدق روایت کرده است که آن حضرت فرمودند که در روزی که آمد حضرت سید الشهدا
 بر لب آورده که در آن حالت بار بار گریه می‌نمود و در آن شب افتاد و با من نشست و شکم بر من نهاد
 و فتح فرستاد و غنیمت دانست و زینبی بسوزانده انداخته که بر خانه اش آمد و از طرف دیگر برود
 پس آن حضرت قد بر داشت که ده برخواست که خود را یکی گاه برساند و به بلند که اندر زمین
 که با و رسید است که قاتل خویش را بقتل آورد و نتوانست بار دیگر افتاد و پیشانی مبارک خود را بر
 نهاده کلمه شهادت بگفت و جان سپرد و روح سید الشهدا را بعالی بالا بردند رحمة الله علیه و فرمود
 بگوید مرحوم اخوند جدید الاسلام رحمه الله سور حمزة اقلند زوین و تیغ ملک در فلک
 اوج دروغ جو زوین به پهلوی راه رفت تو کشته که عرش برین را شگافت تر کن در آمد
 خدا بر از کردند دانست که بر بار بپزدان نمود این مکر و دیو سلمان زبون گشت در دشت
 جو حظه بخت اندام بخت زمین شد بر از ناله در دناکت قضا و قدر گشت از هر چه
 خور الوده شد و غم همه اسنان و زمین شد سیاه بهر اندر اند و در خورشید و ماه جوالا
 قلب شکست قضا گشت چنت پیمبر گشت

آنکه بوفته رسید و به که آن لعین در نیم درختی می‌نهاد که پس حمزه شمشیر او انداخت و شمشیر خطا که در ساق
 و در آن کجاست آن حضرت انداخت و آن حربه بر آن آن حمزه آمد و از آب افتاد که بیکم به کافران
 هجوم آوردند بر سران جناب هر یک با حربه خود زدند آن حضرت را تا او را شمشیر کردند بخوار و زار تمام

۱۱۲
 بدو که گفت باقی چون سر و رخ چون افساب در میان فتن و خون افتاده ار در میان رو خون
 افتاده و دانه بودنی کوه در غایت بدینی و دین کار نگر کرد جانها فدای اسم محمد که در احد جان را بر او
 نام نهاد کرد پس اندر این لغت عاشق فطرت قطعه طیف فخر کشید ذکر و دو غمید و هر دو کوش و دین و هر دو
 در بار بر و برشته کشید و مانند قلاده در گردن خویش انداخت و دلم زگر دوش گردون امش
 بر غم است ولی چه چاره که کار سپهر دار و زن است دلم شسته شده منقلب بدل فارم
 که کشیده را بیاورم بریده گشت و دوست از خوشه شهدا سنجی بدست
 اند دیگر بگری بلا دوست حریف بگریه بگریه چرا که داشت بدل کینه های دیرینه
 و دوست نام غریب و پاور جدا نمود ز کیف شاربان بد اختر

و در آن روز که چون پندز این حفت حره شد شهدا مثل کرده و بارها اعجاز مبارک اورا بر کشیدند
و در کردن خوش انداخته پس از لغ از روی شانت فریسی بر کوهر که در لغ حوال واقع شده بود بالا
رفتند و چنانکه کوه رسیدند پس ابوسفیان بر بالا کوه بر آمد و با او بلند فریاد کرد که بلند باش ای هبل
چون گفت رسول خدا سخن او را شنید بامیرالمومنین ع گفت یا علی تو در جواب بگو که الله اعلم
بالحق یعنی خدا بلند تر و جلیل تر است چون امیرمؤمنان بفرموده لغ نشد انس و جان این کلمات را
در میان نمود و ابوسفیان او را روح افزا کند حضرت را بشنود در جواب گفت که هبل رخصت دار مارا
برای شما ایم و ببرکت او ظرف یافتیم حضرت امیرا فرمود که بلکه خدا ما را رخصت داد و ما بر خدا
خدا را بخت شادوار ایا خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی ملائکه دعوتی ترا میکنند میده هم که گویند
خدا را بخندم گفته شد حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و ملائکه دعوتی را و الله که محقق گفته

حدیث — شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است در غرر حقايق انساب که در
 اعرابی تجریدت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله بد آن که مردی در هر از غرر برود
 الی مل جمع شده اند و هم گویند که آنکه در رفته بگریز تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که
 ندانم و مسلمانان جمع شده و حضرت بر مین برآمد و بعد از آن که آمد و شنای برورد کار عالمیان
 فرمود که ای گروه مسلمانان که در هر از کافران توطئه کرده اند که بر ما غارت بیاورند کی متوجه
 رفع ایشان میشوید پس کرد و هر از اصحاب صفه صفات از روی حق و قیاس خواسته و گفته ما
 بیرویم و هر که لا یجوز ابر بر ما میسر نیست حضرت فرمود که در هر از ایشان را بگو بگو
 بر ایشان را میسر کرد و فرستاد و علم را بدست آورد و فرمود که بر و بر سبیل نبی سلیم و چون
 مشرکان بر سر کوه هادیه بایستادند و ابوبکر از لاه را راست رفت از نما مطلع شد
 و تهنیت خود را گفتند و چون ابوبکر نیز بیک زین ایشان رسید زین سنگ لاف بود و وقت
 بسیار داشت و مسکن کافران در واد بود که داخل شدند و از وادی بسیار دشوار بود
 چون ابوبکر خواست که داخل واد شود که مشرکان بیرون آمدند و ایشان را شکسته داده
 و جماعت بسیار از مسلمانان شهادت دادند و باقی دیگر ابوبکر گریختند و بگریختن بر گشته
 و حضرت رسول علم را بعد از واد و لاف رست و عمر نیز از لاه را راست رفت و با کافران
 باقی نماند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بود ایشان داخل شدند و بیرون آمدند
 واد را بگریز آنکه و چون عمر گریخت حضرت بسیار عجب گشت پس عمر دین عامی گفت یا رسول
 الله انما نزلت که ندانم و بر سر است شاه بگو خود بر ایشان غالب شوم پس حضرت اول

در آن روز که از راه متعارف رفت و شکست یافت و بر گشت و بر و در دیگر جای غیر خالین
 و لیدار وایت کرده اند پس حضرت چند روز عین بود و برایش تفریق میکردند
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و الاغانم بپوش و داد الومل کرد و ایند و بیت مبارک
 خود علم فتح و نصرتی از برای او و بدست حق برت لو داد و ولایت حب
 بر الا و لار و لار که لکن حضرت مرتب ساخت بدو او هم اندر زبان اذن
 جنگ میانش بجلالیت شک که خود خود برش تاج کرد که نشان
 ز قوسین معراج کرد بپاز و او بسته شد چون کمان کمان یافت و بر خدای
 جهان چو در خود و خفان نشن کرد چای بخود و خفان جوشن خدای
 شد از جوشن حج روشن کرار چو نه جوشن ارسان از خدای نشن باز
 چو نه هم اغوش شد زو با جهان دار هم دوش شد زره در برش کرد و هم کلا
 جوشنیم که بنشیند بر رو کل جوزان نم زره کب لار کرد زهر حلقه داد
 ای کار کرد در آن لحظه ز بر بنی جلوه کر جهان لفرغ در لباس بشر نبی لاث
 از دینش دل زکار که شد ذات یزدان بر لوار شکار نبی لاث جوشن دل
 لارم یافت که پی پرده رو دلارام یافت بدست رسول خدا کریم
 زره پوش کرد بر عرش عظیم و بر وایت دیگر چنانست که حضرت امیرمؤمنان
 عصا به داشت که در هر جنگ شد عظیمی که میرفت آن عصا به عصبه
 پس از آن فاطمه رفت و آن عصا به لاطلید فاطمه رسید با علی پدرم مکر ترا
 حضرت امیر

گاه نشسته است حضرت امیر کشت مراد بود الومل میفرستد چون فاطمه نام داد الومل نشسته از
 خط لکن کفر بیان شد پس پروانه وار بدو شمع قامت صید کرد و میگردد و لار لار فاطمه از بر مهار
 میگردد که در لکن حضرت رسول داخل خانه زوج بتول شد و بد فاطمه که میگردد حضرت پر
 از فاطمه که چرا که میگردد ایامی که شوهرت کشته شود و از ایامی که بر نکرود و ایضا فاطمه بدان
 که ان شاء الله شوهرت کشته نمیشود و در و در مضطرب و منصور بسوی تو میگردد و حضرت امیر
 و خدا کرد یا رسول الله ایامی که کشته شوم و بهر شوم و موم پس حضرت رسول فاطمه را
 دل داری میداد و بیت مبارک اشک از صورت بتول عذر را کین میگردد

پس حضرت امیر اسب طلبه و ارباب سخن حاضر کردند و حضرت امیر و بر دینی در سر کرده بود
 و نیزه خنجر در دست داشت پس حضرت رسالت شاه و پادشاه اسوار کرد و در نهایت شوکت
 و جلال بلکه شکوه و اقبال علی چون بر آمد بر افرازم عیان شد جلال جفا فریم
 جلال خداوندش اشکار عیان شد توانا کرد کار جهان محالای و لای و جلال
 در غمناشی او وجودش به زین ملک وجود بغیر از خودش وجود نبود جوهر
 زینش لاچار شد ز شاکر نفس غرضش تمام شد در سر گذشت از زمان و مکان
 بر آن گرفت بر اسبان ز ستم ستایش ابر کوشش رسیدی دما دمند اگر
 چرخ سود بر فعل است زین جبین زین سود عشق برین ملک است امیر افغان
 شدند ملوک و ملک از فریم خوانند که انبیا خدا محمد عیسی بر افرازم شد
 جان و لیکن سر از بر سیدن است خدا محمد اگر لایم تن است به پیش به بند
 چشم کس خدا بر پیر همان است پس ز هر طرف قدسیان در نوار همانا که لایم است
 داور خدا بر ولی کبریا بهود از او جلال خدا محمد از او جلال خدا از او
 جلالش عیان جهان از دیدار او مانده اند آتش مکان زمان ماند داشت که بدو
 همانند داشت جهان از فریم با جفا کرد درست جوهر از فریمش کسی بر نخواست بر حضرت
 ابر با شکر روانند و حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون به مسجد
 احزاب رسیدند حضرت رسول از ارباب فرود آمد و زوج بتول نیز فرود آمد پس حضرت

از آنجا که حضرت رسول از ارباب فرود آمد و زوج بتول نیز فرود آمد پس حضرت
 از آنجا که حضرت رسول از ارباب فرود آمد و زوج بتول نیز فرود آمد پس حضرت
 از آنجا که حضرت رسول از ارباب فرود آمد و زوج بتول نیز فرود آمد پس حضرت

رسالت شاه ولایت و در انوش کشید میان دو دیده او را بوسید و پس از آن
 دست بر سر اسبان بلند کرد و عرض کرد خداوند انوش بدانی که من پیغمبر عزیز توام
 پس متحراد یار علی رعایت کن و او را یار و بر دشمنان و عیون کرد خدا
 و خدا بنموده تو را و افرازم که کز اوست و هرگز نکرده است پس لایم و در زکوار
 یعنی حضرت ختمی مای و حضرت ابوتراب و پیغمبر احزاب و بر ارباب اصحاب و اصبا
 بلکه لایم و دایم کردند بنوعی که همه حاضریم کرمان شدند با وجود آنکه حضرت رسول
 بعلم نبوت و زوج بتول بعلم لامعت میدادند که حضرت از آن مضطرب میکردند
 باز پیغمبر و مفارقت چند روز به تاب و طاقت گشته پس خدا بداد دل امام
 برسد

کذا تبارک و تعالی
 مرا و او را از اندک
 شناسند اندک و نیکو
 نمایند خلق این نوار
 عیون که از زکوار
 را جانشین نیز فرود
 نهد و جفا و عیون
 در آنجا و عیون
 در آنجا و عیون

در آنجا و عیون
 در آنجا و عیون
 در آنجا و عیون

پس حضرت رسول او را دعا کرد و پس از این ابو بکر و عمر و عثمان و عاصی و خالد بن
لهامه از خدمت فرستاد و خود بسوی مدینه برگشت و حضرت امیر با لشکر فزونی از آن فرمود
پیغمبر روانه داد و الی مل کرد سپاه روانست چو دریا آب
که از گردنشان نماند آفتاب دلیران کردان این شکن نهان کرده درین فوج
تن بخت هر کی گزید کاوسر حامل همه غنایم که زمین ازین سواران بپوش
زبانک طایان ایشان بر خروش بقدر آن هر یک گنبد بلند که بدین لشکر حلقه انداخت
همیشه جنگ و همتی نه لشکر او لشکر شکن در آن دم بلزید مامون دشت
جوان برز او از لشکر گشت چو سیاه کردید کون و مکان تر زلز در افتاد در
زین زمان برسد جنگ بود جوان جمل با خصم در جنگ بود جهان گشت بیکر چو دریا
قیر بلزید از بیم کردون پیر همرفت چش علی فوج فوج بر آمدن بهنجو دریا
نستم سواران دریا فورد زبانک سواران دشت نبرد بر از گردن گنبد این سوار
رخ مهر و مکت چون سدر و دلیران که سینه شکست کشتیلا ازین دزم
جنگ که هرگز ندیده چشم جهان چنین لشکر از کجوان و جوان همرفت لشکر
کرد و کرده برایشان نشسته شکست نمونه دوه پس حضرت امیر از لاهران

شد و راه راست که داشت و صحای کمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شد است
و حضرت از راه مخفی ایشان را بر دبانها قانون که شبها راه میرفت و روزی در دریا کوهها
پنهان می شد چون عمرو بن عاصی یافت که حضرت سوافتی ندید کرد و برایشان ظفر خواب داشت
شد بر او غالب شد و با بوی بکر و عمر گفت و بیکر کرد و لشکر نیز گفت که علی مردی غیرت
و اطاعتی بر این راه همانند ارد و مال این راه را از او بهتر نمیدانیم و در این راه که رو
میرود درنده بسیار هست و از درندگان از راه بشکر زنده از دشمنان خوارند رسید ازاد
سوال کنند که از این جاده بگرد و چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود هر که اطاعت
خدا و رسول میکند مجاید ازین می نباید و هر که اراده مخالفت با خدا و رسول دارد و هر
که بخوابد برود پس حضرت معاندینم ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دریا
و کوهها و کوهها و شبها میرفت و روزی در وادیا پنهان میشد و حق تعالی درندگان را
مانند کربا و دلیل و متقار ازین حضرت گرداننده بود که ضرر مسلمانان نمیرسانند تا بنزدیک
شکاران رسیدند پس حضرت بخاکان فرمود که و نه با رجا را بان را نشاند که حد از اینها
ظاهر نشود و این کار باز داشت و خود نزدیک فست چون عمر لعین دید که ظفر نزدیک
بازرگان لشکر گفت که در اینم دره کرک و کفتار و درندگان و بیکر بسیارند با علی سخن بگویند
که ما را رخصت دهد که از وادیا بالا رویم پس ابو بکر رفت و در اینم باب با حضرت سخن
گفت حضرت متوجه جواب او شد ابو بکر برگشت عمرو بن العاص عمر لا گفت تو برو که استیلا
بیشتر در این حضرت و با او سخن بگو پس عمر رفت و سخن گفت با حضرت و جواب
لشینه برگشت و بارش با خود گفت ما چرا خود را ملاک کنیم بگفته او بیاید تا از واد

بالبرج
 سلمه انما قصدت
 بغير سوره که ما طاقت علی کنیم
 الله طاقت او نمیکند که ما طاقت تو کنیم پس
 این در این سخا بود که هیچ طالع نداشت و حضرت یحیی علیه السلام
 طاقت و بر این طاقت بود و در آن که بگویم پس با شکر خدای عز و جل
 بر او یکبار لا میزدند پس شکر می کردند

پس حضرت ابی سحر که طاعت و ارادت را اقبال ایشان دانست
 و تقی السیف و در آن شب را از خود فرمود و این را از حضرت
 و از آن سبب نامیدند و حضرت که از آن سبب نامیدند
 که در آن شب را از حضرت که از آن سبب نامیدند
 که در آن شب را از حضرت که از آن سبب نامیدند

در آن شب که از آن سبب نامیدند
 در آن شب که از آن سبب نامیدند
 در آن شب که از آن سبب نامیدند
 در آن شب که از آن سبب نامیدند
 در آن شب که از آن سبب نامیدند

و در آن شب که از آن سبب نامیدند
 واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که
 بیکت و غارت واقع شد جبرئیل بر حضرت نازل شد و او را خبر داد پس حضرت از خانه بیرون
 آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عاویات را تلاوت نمود و چون
 قانع شد فرمود که این سوره است که خدا بر من فرستاد که در این وقت و خبر میدهم مرا که
 علی بر دشمن غارت برده است و محمد عمر و بن عباس را بر علی خدا خود نامیده است و
 کنون یعنی حسود را و بود که حب خیر یعنی محبت زنده کافی را و شد بد بود که از
 در میان بنی امیه و بر وایت و یکبار عیسی و خاندن و لید مد کور است و در هر موضع

و برایت عیالین لبر ابراهیم کند و معنی کفران کننده نعمت است و آن که کفران را باو نیست
 داده است از تو بکرات و عمر و عمر وین خاص است که میگذشت در این راه شمر و در دست راست
 و از راه متعاف بر و پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خیر فرستاد
 از راه متعاف بر و پس از آن با صحابه با استقبال از حضرت پیرو رفت و چون چند
 را بر لای با صحابه خود قتل کرد پس از آن با صحابه با استقبال از حضرت پیرو رفت و چون چند
 میل از مدینه دور شدند که حضرت امیرالشکرش نمایان گردیدند و حضرت رسول صحابه را
 فرمود که از دو طرف صف کشیدند و چون نزدیک رسیدند که نظرش و الا بر خود نشاند
 افتاد خود را از آب برانگشت و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکعت
 اش این حضرت را بوسید و حضرت رسول نیز زوج بتول را در اعوش کشید و در آن
 و بوشید بر او بکثرت بخشش بر زوش بر بسیار چشم بیدار او دیده الایه
 بیدار او در ماری دیده بود مراد ابدل هر چه در او بود بیدار او بیدار او بیدار او
 کفش شدند شنید آنچه در عرش شنید و دید از آن ذات شریفی انکار جلال جان داده
 کرد کار بینی را از عرش دل آرام یافت که پیرده در دل آرام یافت غم و غمته اش شد سر از سر
 همه در داند و در او شد بباد بر او هر زمان تازه فیضی رسید در اعوش دلدار دید و دید
 چون بدید هم اعوش گشت ز معراج او را فراموش گشت که پیرده اولاهم اعوش
 که معراج را از فرید بگویم که یار انداز زبان چگونه بخدمت کشایم دلم زره است و غمته تمام
 عقاب نظر زبیر و از ما به بیدار اندیشه کم کرد و از ما به بیدار اندیشه کم کرد و از ما به
 کفایت گزینم گفته گفتار باشد عجیب بینی ز جوانم ز لای و نیاز چنین را از گوش بیدار نامی را از
 که ای از توانا از زمان و زمین ثنای کور ذات جهان آفرینم دلای تو شد از لای یارم که
 بر کام کامم تختین جویری ریغ توجت جهان گشت از آن برق میدان پرست بران

و در این راه شمر و در دست راست و از راه متعاف بر و پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خیر فرستاد از راه متعاف بر و پس از آن با صحابه با استقبال از حضرت پیرو رفت و چون چند را بر لای با صحابه خود قتل کرد پس از آن با صحابه با استقبال از حضرت پیرو رفت و چون چند میل از مدینه دور شدند که حضرت امیرالشکرش نمایان گردیدند و حضرت رسول صحابه را فرمود که از دو طرف صف کشیدند و چون نزدیک رسیدند که نظرش و الا بر خود نشاند افتاد خود را از آب برانگشت و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکعت اش این حضرت را بوسید و حضرت رسول نیز زوج بتول را در اعوش کشید و در آن و بوشید بر او بکثرت بخشش بر زوش بر بسیار چشم بیدار او دیده الایه بیدار او در ماری دیده بود مراد ابدل هر چه در او بود بیدار او بیدار او بیدار او کفش شدند شنید آنچه در عرش شنید و دید از آن ذات شریفی انکار جلال جان داده کرد کار بینی را از عرش دل آرام یافت که پیرده در دل آرام یافت غم و غمته اش شد سر از سر همه در داند و در او شد بباد بر او هر زمان تازه فیضی رسید در اعوش دلدار دید و دید چون بدید هم اعوش گشت ز معراج او را فراموش گشت که پیرده اولاهم اعوش که معراج را از فرید بگویم که یار انداز زبان چگونه بخدمت کشایم دلم زره است و غمته تمام عقاب نظر زبیر و از ما به بیدار اندیشه کم کرد و از ما به بیدار اندیشه کم کرد و از ما به کفایت گزینم گفته گفتار باشد عجیب بینی ز جوانم ز لای و نیاز چنین را از گوش بیدار نامی را از که ای از توانا از زمان و زمین ثنای کور ذات جهان آفرینم دلای تو شد از لای یارم که بر کام کامم تختین جویری ریغ توجت جهان گشت از آن برق میدان پرست بران

و تمام خدای سوز ذات او ذات توره نمای گشتی بیتی اگر خود نما بکشتی نهان بود نام خدا
 اگر تیغ و بازو در صدر بنمود نشانی زدیم به پیرو پس حضرت رسول فرمود یا علی سوار شو که خدا
 در رسول از تو را چنین پس حضرت امیر از شاور این بشارت گریان شد و بنموده از آن زکوار سوار
 شد پس به اماند تا آنکه داخل مدینه گردید و حضرت رسول از آن گریان پرسید که چگونه یافتید امر خود
 در این سفر عیب میان گفتند بد از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم در این سفر حضرت
 پرسید که امر عجیبی چیست عرض کرد یا رسول الله در هر نماز که با او قیام کردیم سوره قل هو الله
 احد در نماز خواند حضرت فرمود یا عباد نماز را واجب غیر قل هو الله احد سوز خواند
 عرض کرد یا رسول الله اینک در نماز بسیار دوست میدارم حضرت رسالت شاه و لا فرمود یا علی
 خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو نیز سوز را دوست میداری پس حضرت رسول فرمود یا علی اگر
 آن بود که میترسم حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصرت در حق عیب گفتی بر اینه سخنی میند
 در مدینه تو میگویم امروز که بر هیچ گروه ننگز که گفت از زیر بار تو برار بکت بردارند الحاصل
 پس حضرت رسول زوج بتول عرض کرد و لن حضرت بخانه خود رفت و مسلمانان هر یک غنیمتشان بود

و در این راه شمر و در دست راست و از راه متعاف بر و پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خیر فرستاد از راه متعاف بر و پس از آن با صحابه با استقبال از حضرت پیرو رفت و چون چند را بر لای با صحابه خود قتل کرد پس از آن با صحابه با استقبال از حضرت پیرو رفت و چون چند میل از مدینه دور شدند که حضرت امیرالشکرش نمایان گردیدند و حضرت رسول صحابه را فرمود که از دو طرف صف کشیدند و چون نزدیک رسیدند که نظرش و الا بر خود نشاند افتاد خود را از آب برانگشت و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکعت اش این حضرت را بوسید و حضرت رسول نیز زوج بتول را در اعوش کشید و در آن و بوشید بر او بکثرت بخشش بر زوش بر بسیار چشم بیدار او دیده الایه بیدار او در ماری دیده بود مراد ابدل هر چه در او بود بیدار او بیدار او بیدار او کفش شدند شنید آنچه در عرش شنید و دید از آن ذات شریفی انکار جلال جان داده کرد کار بینی را از عرش دل آرام یافت که پیرده در دل آرام یافت غم و غمته اش شد سر از سر همه در داند و در او شد بباد بر او هر زمان تازه فیضی رسید در اعوش دلدار دید و دید چون بدید هم اعوش گشت ز معراج او را فراموش گشت که پیرده اولاهم اعوش که معراج را از فرید بگویم که یار انداز زبان چگونه بخدمت کشایم دلم زره است و غمته تمام عقاب نظر زبیر و از ما به بیدار اندیشه کم کرد و از ما به بیدار اندیشه کم کرد و از ما به کفایت گزینم گفته گفتار باشد عجیب بینی ز جوانم ز لای و نیاز چنین را از گوش بیدار نامی را از که ای از توانا از زمان و زمین ثنای کور ذات جهان آفرینم دلای تو شد از لای یارم که بر کام کامم تختین جویری ریغ توجت جهان گشت از آن برق میدان پرست بران

کفایت گزینم گفته گفتار باشد عجیب بینی ز جوانم ز لای و نیاز چنین را از گوش بیدار نامی را از که ای از توانا از زمان و زمین ثنای کور ذات جهان آفرینم دلای تو شد از لای یارم که بر کام کامم تختین جویری ریغ توجت جهان گشت از آن برق میدان پرست بران

بسیار تو خواهی شد رعایت بسیار می فرماید و کمان میبرد که بی فایده نخواهد بود در سلوک
بسیار و با وی گفت مبارک باشد قال نه خود خواهم بخیر نیافتم و نه حکیم و نه مدد از کسی
نشد حضرت پس در سالی که حضرت امام حسن از مدینه متوجه مکه شد و از مکه میسر میماند بیست
هج کرده و یکی از دوستان خود گفت از اقصای مدینه خط کشی تا وقتی که از شران طاهر
شود و حقیقت گفتار اینی گفت یکویس گفت بدان که من در این سال حج میروم و چنانچه از حج
بر میگردم دلالتنار سر زید صد نفر را بطلب خواهم فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون فراد
خواهد گفت که گیت این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است و بگوید که دستها و پاها مرا خواهد
ببرد و آن لعین مرا بردار خواهد کشید و کلام بر دهنی من خواهد بود و در ورسم خون از سر او افتد
پس من روان شود و برش و سینه من خار خواهد شد الحاصل برینم در این سال حج رفت
ام سلمه و هم رسول خدا رفت و ام سلمه یکی از باغبانان خود رفته بود و دیدیم چون باغبان رسید گفت کار
که سلام مرا بیاورسانند و بگویند که در این روز در نزد حق تعالی یکدیگر ملاقات خواهیم کرد و چون
سلام او را بام سلمه رسانیدند که بخندید و بفرمودند که خود را بطلب خود و با و فرمودند که در
اولا خوشبختی چون آن کنیز بگفتن خواندن خود در پیش من خوشبختی کرد و در عین مالیه بیست
مرا خوشبختی کرد از مادارین نزد و در راه راهی است شما چون غضاب خواهد شد پس ام سلمه با و فرمود
حضرت امام حسن ترا بسیار میگردانند گفت من نیز نبوده و نیز از اویم و من بغیر دارم و در این
امر مقدور شده است که من بایا و سریم این را گفت و از حضرت ام سلمه عرض شد میبرد
و چون پیروان امده عبدالله عباس را دیدند که گشتند و بیست و یکم گفت ام سلمه عرض شد میبرد
از تقیه قرآن که من قرآن را در خدمت حضرت امیر المؤمنین خوانده ام و با و پس از آن
پس این عباس دوات و کاغذ طلبید و از من میبرد و بنوشته است آنکه بیست گفت

بود حال تو را بسیار در وقتی که به منی مرمانه نفر و دیگر در کشیده باشند چون این عباس را اینست که کاغذ
گفت که کهانت میکنی منی گفت کاغذی مدر اگر این گفته بعل نیامد انوقت کاغذی بدر محمل چون بیست از حج قانع
شد بیست و یکم گفت و پیش از آنکه حج برود با معرفت کوفه میگفت که زود باشد که حرام زده از زنی از سر از
تو طلب کند و تو از او حمله بطلی و اگر مرا بنزد او بری تا آنکه مرا بر در خانه عمرو بن حریف در کشید پس چون عبدالله
بن زید بگفت امده فرستاد و معرفت طلبید و بیست از او پرسید معرفت گفت او حج رفته است پس زید گفت که از کشید
که اگر او را بنیاد و رزق اقبل تیرا نمیسازد و مدتی طلبید و ثوابت اقبال بیست گفت و رفت بعد از آن در احوال
بیست از حج امده و بیست گفت و به نزد لعین برد و چون بیست غل شد بهیچ پس زید حاضران گفتند که اگر این لعین
در وقت این عمر دمان بود نزد علی بن ابی طالب سر زید گفت و از سر حال این عمر از قدر اعتبار میکرد و گفت علی
سر عبدالله را و خود را بسو میبرد و گفت که هر دو کار خود را گماشت بیست گفت در این ستمکارا
و وقتی از آن شالین زید گفت تو این حرارت دار که این روش سخن بگوئی با من گفت با من سر زید گفت
که اکنون نیز از این حرارت از ابوتراس میگویم گفت ابوتراس گفت من نیز از این حرارت از علی بن ابی طالب
و بعد از او از یار من و ولایت عثمان را اختیار کن و بگویند که اولای منی بیست گفت که هر گاه خواهم سر زید زید
گفت که اگر کشید که ترا بقتل خواهد رسانید بیست گفت مولای من مرا بقتل خواهد رسانید و بفرمود
که اگر کشید که ترا بقتل خواهد رسانید بیست گفت مولای من تو میگوئی تا دور و رخ او ظاهر شود
بیست سولای من دروغ نمیکوید و این گفته از گفته حضرت پیغمبر است و پیغمبر بر تل شنیده است و صبر علی از
طاعت علی پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بجز روش خواهر گشت و در جایدار خواهر گشت
و او را کسی که در این راه بر دهنی کلام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد این زید که بیست مخالفت سر زندان
فرمود و در زندان بیست مخالفت گفت که تو از حبس را خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسن
خواهر کرد و دهنی پس زید را خواهر گشت و چون مختار را از زندان پیرون برد که بیست در این راه است
از مختار پرسید و نامه او را در این راه را سر زید که مختار را کسی پس او را را کردند و پس از این بیست زید
بیست طلبید و گفت پس از این راز علی بن ابی طالب دلا دستها و پایها و زبانه ترا میریزم بیست گفت مولای

و چون بدیدم بد از زنده فریاد کردیم که ای مردمان هر که خواهد که علم کنون علی بن ابی طالب بشنود بیاید از
 بشنود و در خاطر خود کند دارد پس مردم بریار جمع شدند و پیشم بالار قرار نمود و اسرار بر او درود
 بنمود و غایت ضایع کرد از راه روایت میکرد با فضایل سراسر اهل بیت و لعن بی امانت و آنچه واقع
 شد از بی امانت پس فرمودند پس زبیر را و گفتند برودن کس نیست که زبان را و لا قطع کند که این مرد
 رسول است و اگر تا یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تیر بشوراند پس ازین زبان نظر
 بر او بود پس او را اسرار دادند بود گفت برو زبان را و لا قطع کن چون آن مرد با
 بیار و آرد آمد گفت یا منم گفت چه بخوار از من گفت زبان خود را بیرون آورد که اسرار
 که زبان ترا قطع کنم منم گفت که زبیر را و لا الزنا بیک گفت که سوا که او را دروغ گو میکرد اینم گفت
 و زبان مرا بیک زبان خود را بیرون آورد و لایم ملعون قطع کرد و جام بر دهن او کردند و بر جوب
 بسته که سخن ننوا گفت و چون روز سیم شد ملعون آمد و در دشت داشت و گفت ازین کس
 گویند که این مرد را بر تو منزه با آنکه میدانم که پیوسته شبها بعبادت من تمام است و بود پس حریف
 او زد که باند زوش رسید و در آخر روز خون از سوراخها و ماغش روان شد و بر پیش و سینه مبارک
 جاری شد و مرغ رویش بر پاشی چنان پرواز کرد

و چون بدیدم بد از زنده فریاد کردیم که ای مردمان هر که خواهد که علم کنون علی بن ابی طالب بشنود بیاید از
 بشنود و در خاطر خود کند دارد پس مردم بریار جمع شدند و پیشم بالار قرار نمود و اسرار بر او درود
 بنمود و غایت ضایع کرد از راه روایت میکرد با فضایل سراسر اهل بیت و لعن بی امانت و آنچه واقع
 شد از بی امانت پس فرمودند پس زبیر را و گفتند برودن کس نیست که زبان را و لا قطع کند که این مرد
 رسول است و اگر تا یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تیر بشوراند پس ازین زبان نظر
 بر او بود پس او را اسرار دادند بود گفت برو زبان را و لا قطع کن چون آن مرد با
 بیار و آرد آمد گفت یا منم گفت چه بخوار از من گفت زبان خود را بیرون آورد که اسرار
 که زبان ترا قطع کنم منم گفت که زبیر را و لا الزنا بیک گفت که سوا که او را دروغ گو میکرد اینم گفت
 و زبان مرا بیک زبان خود را بیرون آورد و لایم ملعون قطع کرد و جام بر دهن او کردند و بر جوب
 بسته که سخن ننوا گفت و چون روز سیم شد ملعون آمد و در دشت داشت و گفت ازین کس
 گویند که این مرد را بر تو منزه با آنکه میدانم که پیوسته شبها بعبادت من تمام است و بود پس حریف
 او زد که باند زوش رسید و در آخر روز خون از سوراخها و ماغش روان شد و بر پیش و سینه مبارک
 جاری شد و مرغ رویش بر پاشی چنان پرواز کرد

حدیث

علی بن ابی طالب شمع مفید و شمع طوسی شمع طبری قلب را دیده
 و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و ابن عباس و ابی تراب و ابی جعفر
 که در زنده هزار سوار از اهل وادیا جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و گویند یا نمودند
 که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یار یکدیگر نکنند تا محمد ع و علی ع باقی بمانند پس حیریل ع
 نازل شد و قصه ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جا خدا ما مور کرد و اینده حضرت
 که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بخت ایشان بفرستد پس حضرت رسالت
 بر بنبر بالار رفت حمد و ثنای الهی را داد و کرد و بعد فرمود که ای کرم و مهاجر و انصار حیریل
 مرا خبر داد که در زنده هزار نفر بر آفتل من و بر آدم علی جمع شده اند و او را در هر آنکه
 ابوبکر را با چهار هزار نفر بر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و بعد از خود بگریه
 و متوبه و شستن خود شیخ بنام خدا و برکت او پس سلمان تبتیه خود را که رفتند و حضرت رسول
 ابوبکر را با قبول طلبید و برایشان امر کرد و فرمود که چون شکران ملاقات شما آید
 اسلام برایشان عرض کنی که قبول نکنند مردان چنان این را بکش زبان و فرزند آن را
 اسیر کنی و ملاقات ایشان را لغات کنی غایت این را با اعراف ایشان خراب کنی و بسوی مدینه
 سعادت کنی پس ابوبکر نفرموده احمد عمار با آن کرده از مهاجر و انصار با تبتیه و اسلحه

پس حضرت میفرمود که اگر بخواهید در انصار متوجه لزم دیار گردید
 شد سبب چنانکه این شهر شد برآمد و خوش از زمین در زمان پیوسته غفان کنین است
 زیر چش و برآمد بر شد بفر خورشید آمد تا بهد و بر روار و برآمد ز مردان و دیگران
 شویید از شهر برین چو لشکر آمد و شربت شد همه دشت و در غنیمت عرض کرد
 سپاه روان شد و میوه انانک بکوه از انانک شد و شکوه همه روشن از روی
 انانک سپهر به شرم ماه و به شکر چهر بنظر جبر لزم و شتری که از انانک بود
 مالشکی بهد داده بودم بشهر انانک چو اهل زمین گویند اسنان زمین بد از انانک
 خشنه تر ز خورشید لشکر خشنه تر ز سمای انانک کار فر شد اهل انانک
 دل ز کار ز سمای هر یک ز نزدیک و دور گرفته تکان انانک نور بخیز و سوز
 بود این بود جز از دادر یک میدانند سپه مرده داد بر یکدگر که کشید مال
 داد که برآمد ز کردان لشکر خوش زمین هم چو دیار بر آمد بخوش زبانک
 بهدانه دشت سپه دستار سر اسب دشت زمین بر پشت رایت انانک
 بارکی اسنانی شد نور و شد اسنان بر زمین برو سپه اند از انانک
 تو گفتی چنان بود این بود بجز ز و شمشیر بود خروشان جوان دل از انانک
 بی زرم کنی بر زده استن سوالا بکف نینهای بلند که ز و شمشیر فلک مستند
 بر از کر ز شهر شد و ملک ز تیغ و خنجر و شمشیر

به خلاف رفتار ابوبکر و عمر که در ارتحال بر رفت کجای که لشکر نامیده که اسنان نام
 و از قب نامده شوند پس حضرت با انانک گفت میفرمود بدستی که حضرت عرض کرد و شد
 و وعده نصرت و ظفر فرموده است است پس نامده که از کار بخیر است پس اسنان نامده
 و از انانک فرمود انانک که فرمود و نشسته با کجا رسیده که لشکر کفار انانک را و انانک که کفار نامده
 پس حضرت از فرمود انانک که فرمود و نشسته با کجا رسیده که لشکر کفار انانک را و انانک که کفار نامده
 انانک و انانک که در انانک و انانک باز و دست انانک کافر از انانک و انانک که کفار نامده
 انانک و دست و عسک اسلام سریده و چند حضرت انانک که با انانک فر از انانک و انانک که کفار نامده
 بد و رفت و چون یکدیگر رسیده ششمان حضرت عرض کرد که تو کجاست و از کجای می
 کار آمد انانک حضرت فرمود بد انانک که من علی بن ابی طالب برادر و پیغمبر رسول کرم
 در رسول حضرت رسول می شود شاد و دعوت میکنم می شود شاد و دعوت میکنم می شود شاد و دعوت میکنم
 خاتم انبیا که با سلام در آمده و در پیش تو با مسلمانان شکر باشد انانک کافر از انانک
 امام عالمیان گفتند که ما از دیدیم و گیش خوش دست برخواهم داشت و عری لغو نخواهم
 که از انانک الحاصل شد عاشران لا نتوان گفت که باز از انانک کافران را
 نتوان گفت که بر کرد از گیش گفتند با علی ما را میجوایم و مصلحت ما نبود که انانک عتبات
 جنگ شود بد آن که ما را و انانک از انانک است و وعده ما و شاد و انانک است
 و ما با خود و تو عذر الاتمام کردیم حضرت فرمود و ای بر شاد شاهر انانک که فرمود
 اسلحه و عسکر من است از حد او ملائکه و مسلمانان میجوایم و لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظیم یا انانک فرمود بر کشند و حضرت بکفر فرود از انانک

نمود و چون شب شد فرمود بکنار آنکه اسباب خود را برسد و بپوشید و بقیای شب را نشاند
 چنان کردند و صبح طلوع شد در اول صبح حضرت فریاد می کرد و می فریاد می کرد و می فریاد می کرد
 بود که حضرت شوار شد و بر سر کافران غارت می برد و جواد در رکاب سعادت می برد
 قضا بر سر او تنگ بود و داد بجانش دعا کرد از جان خلیل بر او بر بار و پیش
 جبرئیل پس دو لشکر بر یکدیگر بخشیدند و پیشکش می کردند و پیشکش می کردند و پیشکش می کردند
 ناختند به هم زد و تیغ و نماند از خشت جوار بر تیره و تار شد رخ مهر و میانه از آن
 ز بیم ترس و تیغ و نیز بر یکدیگر و بر ارم و نیز روان شد بر سوی جوی خونه
 نامداران کردان نگویند جوشن بار شد و در کار عیان گشت لیل و نهار از آن
 که جوی یکدیگر را نماند به نیز بر تیرای خونه می طبعد خنجر گشت میدان جویای اب
 سنامداران در لیل و صباب زمین از زمین گشتان شک بود ز خون حیره اسبان
 رخی بود دلیران هر یک که در فرورد چکال بر یکدیگر کجود و بختان ز خون
 داده سخت بخت بختی گشت چکال و صفت دما دم شد و از شمار و ان
 روان لشکر بیکران بیای فرورد بختی برین نماند از آن زرق و بوس
 ز غنایان از آنکه ریز ملک نماند که شد رنج از جرح کرد و گشت
 به خون در پای چون گشت خورشید و از آن زنده گشت غرور دلیران زبون
 گشت بر دلان در لیل که محشر بزم بزم با شمشیری خونه بر بر زانده کاه نماند
 بر میسو و میده لایق و قلب لایق و جناح لایق که کاه رخت با یک اخذ از خود
 الامان لایمان در میان مشکان و سمانا اسامه بر دیده بود تا آنکه باطن حد رسد
 نمود بر کافران غارت می برد و هنوز از خورشید حضرت می گشت بود که مردان بخت مشکان

ش

شده بود زنان و فرزندان ایشان را را بر سر کردند و مال ایشان را بقتل می کشید و می کشید
 ایشان را خوار کردند و از اسلام بر کفر انداختند سپاه دود و دود می کشید و سرانجام
 از کفر آمد و بنویزد و در شیشه زبونی گشت و دیو دلیران کردان از مشرکین گرفتار گشت
 در شیشه کین از آن لشکر بیکران گشت سران جمله بر بار دادند و دست دلیران
 بر تیر گشته و کشته گشته از مشکان لایق چنان از آن دشت غوغا افتاد
 که شجره را شورش می برد پس برده پوشید و پان بسی گرفتار شد در کف هر که
 سر اسیرت سیر و دیگر پس حضرت لبر لشکر را
 فرمود که از سران را بکشید و از نیت با شمس ساندان و اب از ایشان باز نماند
 اگر چه کافران اکنون را سیر و دگر کردند و رسم بر ایشان لولا است جانم بقرآن عزت
 با باغی هرگاه حضرت برای شرکان را می شود بخند آن چه مالی داشتی در عصر روز عاقل

وقف کتابخانه مسجد اعظم
 اهدای میر محمد حسین حیدر

پس رسیدند رسول الله
 بر داشتند و بیست و شش نفر شدند در
 پیمان صحیح حضرت امیر المومنین را در پیش حضرت سید
 رسول از آن شد و وضع امیر المومنین را در پیش حضرت سید
 بنی بر آمد و بعد از حد و نماز حضرت امیر المومنین را در پیش حضرت سید
 که از اسلام آمدند از روی شهادت حضرت امیر المومنین را در پیش حضرت سید
 روانه شدند و چون حضرت سید امیر المومنین را در پیش حضرت سید
 و چون نظر امیر المومنین را در میان دو دیوار نشاندند
 مؤمنان را در آن وقت و میان دو دیوار نشاندند
 شاه و دل سوار علیه آنکه نشاندند در میان دو دیوار نشاندند
 منبر از روی سید خیر الوری علیه آنکه نشاندند در میان دو دیوار نشاندند
 خود آمدند از اسب خیر الوری علیه آنکه نشاندند در میان دو دیوار نشاندند

پس حضرت امیر مومنان السیران و غنیمت لایکدمت حضرت رسالت بنالورد و حضرت صدوق
فرمود که مسلمانان هرگز لایقدر غنیمت از کافران نکرده بودند مگر در غنیمت که لایمنیز مثل این غنیمت بود
رو فو غنایم پس حق تقم سوره عادات لایفتر و العادات صبیحا یعنی گویند
میکنیم یا سنان دونه که در وقت دونه نفس زنده نفس زونی فالمودیات قدحا
یعنی بیرون از زندگان را نش از سنگها استیجا خود علی بن ابراهیم گفته است که در زمان
ایشان سنگ بسیار بود و چندی استم اسبان بران سنگها میخوردان را از آنها میجست
فالغیرات صبیحا یعنی قسم بعات کنندگان در وقت صبح فاشون به نقعا
فوسطن به جعا بغیر از کینه در سفید دم کرد و در سندان قبله پس بمیان
در او زد در لایم وقت کرد و می از کافران ان الانسان لویه لکنود
وانه علی ذلک شهید و انه کت الخیر لشدید یعنی بدستی
که ان فرورد و کار خود لا تا سب است و بدستی که بر تکل و کفران خود کواه است
و بدستی که در محبت مال و زندگانی سخافات افلا یعلم اذ ابعثوا
القبور و حصل ما فی الصدوی ان رجهم یومئذ کخیر یعنی

با نهند اندان که چون بیرون آورده شود آنچه در قریب است از هر مکان و حاضر کرده شود آنچه در
 بدست کسی بود و کار ایشان در لایق و زیاده از ایشان دانست و حضرت صدق ۳ فرمود که از این
 ایات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادریاس رفتند
 بر ارجحیت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا و رسول خدا کردند پس در ایات اخبر سوره خدا فرمود
 بنفاق ایشان که خدا میداند که کفر و نفاق لاکه در سینه ایشان است و در قیامت ایشان را
 رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد الحاصل پس حضرت رسالت باشد و لا داخل مدینه مطهره
 کردند و حضرت رسول امر فرمودند که ایشان را در منزلی بنکوباد بید که سرما و کرمالین
 از ایشان رسیده پس اصحاب یکفته از جناب چنان کردند

شیخ طوسی و ابن ابی یویه و ابن شهر آشوب روایت کرده اند بسند بسیار معتبر از
 حضرت صدق ۴ که فرمودند روزی حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب سعادت تمام
 از مدینه طیبه بیرون آمده بعزم قریه از قراهه مدینه مشرفه تا لکه رسیدند یکدیگر فدا و لایه بود
 پس از حضرت عبود بخود با یهودی که بر طناب خیمه لایه بسته بودند و چنانچه اهل نظرش بر جمال عید
 المثال لایه کردند حضرت ذوالجلال آثار بقدرت حضرت متعال بنماز و ال سبح فرامد
 و گفت یا رسول الله ۲ من مارد و فرزندم که تشنه فاندند در بیابان و اینک بستانم منم بر از
 شیر است مرا کن تا بروم طفلان خود را بشیرم و بر گردم و باز بدست مبارک مرا از طناب
 بتمیزید حضرت فرمود چگونه ترار کنم و حال لکه جمعی تر اشکار کرده اند و بسته اند و عرض کردند یا رسول الله
 در ضمانت کن که من باز می آیم که بدست خود مرا ببند پس لایه حضرت پیمان خدا را از لایه لایه گرفت
 و برگرداند و وقت صا حب اهورا طلبید و نام صا حب اهورا هیب بن سماع بود پس حضرت فرمود

منکما که در نرساعت جبرئیل فرود آمد و کوشه عمامه پیغمبر گرفت و از در
مسجد او را به بنی مسجد برد و او را در و میگفت چون شتر پیغمبر باشد و بار لام
صن و لام صین باشد باید موار را بر جبرئیل باشد

حدیث شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح
مکه در ماه مبارک رمضان سال ششم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر اینند که
کرده اند که اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و بیشتر گفته اند
که چند در سال حدیث حضرت رسول باقرش صلح کرد و قبیله خزاعه در آن حضرت داخل شد
و قبیله کنانه در آن قریش داخل شدند و چند دو سال از آن زمان گذشت ملعون از قبیله
کنانه نشسته بود و همچو حضرت رسول را با پنج زن پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد
که ترا اجابت است که چنین چیزی بخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی بخوانی و من ترا
بکشم پس کنانی ملعون مستعفی شد و بار دیگر خواند خرابی مشتی بر دهن او مرد کنانی زد
و هر یک از قبیله خود مدد و نصرت طلبیدند و چون خزاعه پیشتر بودند انظار از وند
تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشته و قریش قبیله کنانه را با چار باغ اسیر
مرد کرد پس عمر بن سالم خزاعی کور شد و خدمت حضرت آمد و او را قهر اعراض کرد و شعری
چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت
فرمود پس ای عمر پس حضرت برخواست و بخانه پیغمبر رفت و لای طلبید و غسل کرد و در
انتهای غسل میفرمود پاری کرده شوم اگر پاری نکنم پس از خانه پیغمبر بردن آمد و عانم

شد بر ریش بسوی مکه و گفت خداوند را جاسوسان از قریش باز در تمام اهل بلاد ایشان می بینم
 ایشان علی بن ابی لهزم و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران با من متعهد و روانه کرده اند
 که حاجب بن ابی بلتعنه استاده بود و بسوی مدینه حرکت کرده بود و عیالش در مکه بودند
 چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت رسول پس بنزد عیال حاجب آمدند و گفتند ما را
 بحاجب بنویسند و از او سوال کنند که آیا محمد را راده مکه دارد یا بجمله این نام بحاجب رسیده
 در جواب نوشت که حضرت را راده مکه دارد و نامه لایق داری که او را صیقلی گفته و
 دیگر او را با و از او کرده ابو لهب و دوزخ نام دارد و میان کبیری خود پنهان کرده
 و متوجه مکه شد پس جبریل نازل شد و این خبر را بحضرت رسالت رسانید پس حضرت رسول
 را خبر مؤمنان و زبیر را از بی نیل زن فرستاد چون با وزن رسیده و نامه لازم او را طلبیدند
 زن کبریت و سوخته ها کرد که با هم نامه نیست و هر چه تقشیر کردند نامه را یافتند پس حضرت
 کرد با عیال نامیه او ظاهر نیست و سوخته ها را میگوید بسیار و هم و از برای حضرت خبر بد حضرت
 را خبر فرمود که رسول خدا خبر داده اگر نامیه او است نه رسول خدا روغ بر جبریل است
 و نه جبریل خبر خدا و عیال نامیه حضرت شمشیر کشید و بر نام زن خنجر کرد که اگر نامه را ندید
 جدا میکنم پس نام زن بر سرید و گفت در شوهر از غم تا نامه را لمیرد او دم پس مقتضای خود را
 و نامه لازم میان کبیری خود پیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت

رسول

رسول آورد پس حضرت فرمود که مردم اندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس حضرت رسول
 بر منبر برآمدند و نامه در دستش بود و فرمود که غم از خدا سوال کردم که خدا خبرهای عالم
 از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بیکه نوشته است صاحب نامه بر خیزد و کند
 خدا را در سوال میکند پس هیچکس برخیزد و حضرت بار دیگر این سخن را عاده فرمود
 در این مرتبه حاجب برخاست و مانند شیخ خرماد روزی باده شد می لرزه گفت که رسول
 صاحب نامه غم و منافق نشد ام و شکی در پیغمبری تو نگذرد ام حضرت فرمود که پس چرا
 چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل مکه بودند و فرما را بجا قبیله و عشیره انداختند
 بر سریدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احصا فی بانی تا بکنم
 که ضرری بعیال من نرسانند و این را برای شکست در دفع نکردم پس عمر که از او منافق
 تر بود برخاست و گفت یا رسول الله خصمت بد که این منافق را بکشم حضرت فرمود
 که او از اهل مکه است و شاید توبه کند و خدا او را بسیار زود فرمود او را از مسجد پیرون
 کنند پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد پیرون میزدند و او از روی امید
 داری نگاه می کرد حضرت میگردید که او را بجا شد پس حضرت فرمود که او را بگردانند
 و توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن و شیخ
 طبرسی بنده موقوف از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون در شام خبر بانو صفیاء

و از حضرت امام حسن عسکری ^ع منقول است که چنانچه حق تعالی محمد ^ص را در مکه بمبعوت کرد
 و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا کرد و بزرگان ایشان را در بیعت نمود
 بتها عیبها و ملائمتها کرد همه با او بیگانه و دشمنان عداوت پیوستند و معاشرت
 بالزنجاب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجد و مکانها که محمد ^ص و علی ^ع
 و شیعیان ایشان در دو رکعت برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و
 اندک اضرار ایشان و بقیه فرمودند و حضرت رسول ^ص را مجامع کردند که بناچار ترک آنجا
 معطوف نموده بسوی مدینه طیبه هجرت فرمود و در هنگام پیروان از آنکه حضرت رسول ^ص
 بجانب مکه گردانید و فرمود خدا میداند که خست را دوست میدارم و اگر اهل تو مرا
 پیرون نمیکند هیچ شری را بر تو اختیار نمیکردم و بدین تو هیچ مکانی را نمی پسندیدم و
 مفارقت تو بسیار از دونه نام که پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی را علانرا
 سلام میرساند و میفرماید که بزودتر بسوی این بلد برخوار هم گردانید و ظفر یافته

و غنیمت

و غنیمت برده و باستاند و عاقبت و قدر و غلبه چنانکه فرموده است ان الذی فوض
 عليك القرآن لو ادرك السعاده يعني بدرستی که اگر کسی که او را بر او بگذارد
 بر تو رسانند قرآن را البته ترا باز گردانند بسوی محل از گشت تو نمک معطه
 و چنان حضرت ازین وعده الهی ^ع صاحب خویش را و ایشان را با خبر گردانند این خبر با هم
 رسید ایشان را استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برود
 باز حق تعالی فرستاد که ای رسول من زود باشد که خبر را بملکه ترا ظفر دهم و مکه من و این
 بلد مبارکه جای شود و بزود منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که امدی از ایشان
 داخل نشوند مگر بنیامان و خایف و ترسان از گشته شدن پس چون وعده الهی بعمل امد و خبر
 مکه لافچ کرد و با ظفر و غلبه داخل گشته و فرمان از جناب در مکه جاری شد عتاب
 اسید لایبرایشان و اهل مکه را ایند و چون خبر حکومت او بآهل مکه رسید گفتند محمد ^ص همیشه
 استخفاف بحق ما میکند مالا ذلیل میکرد اندک طفل هجده ساله را امر ما کرد و دانند
 و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هشتاد و هشتاد ساله را حرم خدا ایم و شهر ما بپای
 بقعای زمان است پس حضرت نامه را مارت عتاب نوشت و در اول نامه او
 نوشت که این نامه از آنست از محمد رسول خدا به شما ایما و مجاوران خانه خدا
 و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورد و دین او محمد رسول خدا
 در احوال او تصدیق کرده او کردار او را اصواب دانست و با علی برادر

در دایت ابی الحارود از حضرت امام محمد باقر ^ع مد کتور است که چنین حضرت رسالت بنیاد
 روانه چنین شد هزار مرد از بنی سلسله با حضرت بود که رئیس ایشان عباس بن مرداس
 سلی بود و هزار نفر از قبایل خزیه که کینه دوز از آن فریبیده در مقدمه لشکر حضرت بود
 پیش جنگ بودند پس حضرت با لشکر فزونی از آن رفتند تا به نزد کت لشکر هوازن رسید
 در دزدانند ضمیمه و خرمگاه خود را ببر با کت شدند پس رئیس و مراد او در ضیاع با فراغت
 تمام رسیدند و چون خبر بمالک بن عوف رسید در ساعت قوم خود را طلبید و گفت
 هر کس از شما بایده اهل و عاقل خود را در پشت سر خود بازدارد و غلاف شمشیر خود را
 بشکند در میان دریا و در پشت درختان بنهان شود و در کین مسلمانان باشد و در اول
 صبح که هوا تاریک باشد بیکدفعه حمله آرند و از هر جانب ایشان را فرود گیرند از آلات
 و عتقی مدد جویند و ایشان را در هم بچکنند زیرا که محمد م کسی را ندیده است که از آ
 جنگ لابد اندیش مشرکان چنان کردند یعنی فوج فوج دسته دسته فرقه فرقه طایفه
 بطایفه در هر گوشه کمین کرده منتظر فرصت بودند احاصل چون لشکر بنیامان رسید
 و صبح نورانی طالع گردید حضرت رسول نماز صبح را کرد و سوار شد و با لشکر کینه
 سر در واد حنین سرایشید و کینه واد بود که سرایشید بسیار داشت و بنو
 سلی و خزیه باز بعداد پیشین در مقدمه لشکر بودند و خند آن میفرفتند تا لکه بحمل
 کینه که کافر آن دین بتاه رسیدند که بیکدفعه لشکر هوازن از هر جانب بر مسلمانان
 حمله آوردند و ایشان را در میان گرفتند و مسلمانان نیز با مشرکان در او چنگیدند

کنگا که کشیده کوه در زمین خوش آمد از لشکر کوفه دین سوار از امجد اسرافرا خنده
 بی رزم جتن برون نافتند دو لشکر سپهر آمدن پیر از تیغ شد اسما در زمین
 بر از کردند در خورشید مهر زمین اندام داشت سپهر ز خورشید و میخ و زین
 گذشت خوش دلگرا از زمین گذشت ز اسلام و از کفر بر شد شرار برآه
 زهر دد سپهر و دار زین است از تیغ فردیخت و از اسبان
 زنده میخ زین کمر بر میخ و خود خورد سر خود و میخ هم گشت خورد زین خون
 که از تیغ و تیغ زین بر سر چرخ خواب ریخت ز خون جامه سرخ پوشید مهر
 ستاره بخون اندر آورد چهر پر دلان در لنگر که محض خنجر بزم ستره با شمشیر خون
 ریزر آمده کاه بر میزد و میزد لایق و قتل لایق و جناح و جناح را بر کمر گاه ریخته
 بانگ الحذر الحذر و سپاهور لا مان لا مان در میان دو لشکر از شرکان و مسلمانان بلند
 گردیده میزدند می کشند زمین و زمان میزد و تار شد سپهر بر نیاید از شد
 زین میزد و میزد بر بزم زینام ملک مهر کم کرد راه سپهر و فاده بخنجر بیکر سپهر چرخ
 غلطان سر در لنگر داشت بر بار شد رخنه با میان که شد بر ستر با سلام از کفر آمد
 شکست شکستی که توان در از با زین ستاره و سپهر بگردون گشتند ملک و ام خون
 در خون کشید ستاره فردیخت از دیده خون که اسلام لا کار شد و از کون همه پیش
 اسلام بیکر کشند سپهر چرخ و سپهر ریخته ز کردان لشکر کوادر بخاند در لنگر داشت کین
 ناعداد از بخاند پس نویسم و غنیمت که در مقدمه لشکر اسلام بود تاب مقاومت لنگر فر
 لغام را بر خود ندیده که بکشند و آنجا که در عقب ایشان بودند همه ز و بر تیغ آوردند

در بخند فکر حضرت امیر المومنین علیه السلام با قلیلا از صحابه کرام که مشغول جدال و قتال
 لنگر بود در جام گردید مجمل که یکسان از پیش حضرت بیکر کشند و ملتفت نمی شدند در حالتی
 که عباس عم حضرت پیام است از سر و در داشت از جانب راست و از بوسفیان
 رطارت بن عبدالمطلب پیام است در دست داشت از جانب و خود حضرت رسول
 ندانید که از کوه انصار بیکر آمد و دید سوخته است در زمین رسول خدا هیچ کسی نمیکشت
 و در لنگر ساعت نشسته بود در خنجر که از زمین که حضرت در هر سفر از او را با خود میبرد
 که زخمیان را مداد داشتند حاضر و در کمر بیکر می کشید و میکشید از خدا و رسول بیکر
 بیکر نند تا لنگر عمر از پیش کشید گشت نشسته گفت ای عمر این چکار است که میکنی عمر گفت
 ارفد آفتاب هلا امیر الله

این آیه از قرآن است
 و بدان که این
 این آیه از قرآن است
 و بدان که این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

زنجیره ماه شد تا بدید زینکان بتر و ز نوک سنان جو خیال شد برده اسنان بر سر پیشه
 بر فلک کمر ملک داشت از سر تیر بر زرق سبیل و کز و سنان زمین شد جو کمان این
 کمران ز کشته افتاد بر و رشت همه دشت از کشته باشد کشت زمانه بر از کز و رشت
 شد ملک الدول از زندگی سیر شد تو گفتن بیاید از جیح پیر در لنگر ز کشته و تیغ و تیر
 خوش بیان از فلک در کشته غریب از ملوک و ملک در کشته ز سوار سیکان و نوک
 سنان زمین است بر سر سنان سران نه نه نه سر کمر کجک نه نه نه انان شد جاک
 جاک دلبران به دشت بالا زده سنان بر مرده و صوفی از زده سنانا کشته و علم کوفه
 فروخت را است بدر بار خون ز اسلام کفر آمد کشته سپاه دود و دیو کشته است
 همه زدم و بیکار گونا شد ز لهر عینان بر ملک راه شد ندید پر خود چو تاب سیر بر ملک
 نهاد و کرد و کرد بر سر لشکر هو از ر و بهر بیت آورد و بهر سو میگرختند و مسلمانان و مکران صدها
 اسلحه ملائکه از میان زمین و آسمان میخیزند و کسی را نمیدیدند

این کلام را در روز جمعه در شهر تبریز در روز دوازدهم ماه رجب سال ۸۰۴ هجری قمری در روز دوازدهم ماه رجب سال ۸۰۴ هجری قمری در روز دوازدهم ماه رجب سال ۸۰۴ هجری قمری

الحامل چون مشکان کر بخشد مسلمانان و عقب ایشان آفتاب شد و شمشیر بر زمین آمد که آشفته میکشید و میسوزید و میگریخت
 کمانها بر دوبر آمدند و یک گفت بستان یک گفته چنانچه بر زمین هر دو یکم و دوم از کمانها کشید گرفت
 ز قوس و تیغ و تیغ گرفت زینکانش و جویج نصت سور نیزه بر پیکار و دست ظلمت بی حلاوت دار و کیم
 طی کشت قیافه هر یک بر سوار دشت بر دلا کلاه دست کرا تا که انداخته کشت همه دشمنان و خون مدام جوم غارتان
 زنه در دجام ز اعضا گردانید خون روان جوفصل سبع بارش اسانه که مانده بر سر دشت سفید بگر و گردن کوفه
 یک سر نه بقوس زین جوماشی از سر نه زینان که مانده بایش کلک رکاب شمشیر در زمین کشته بی صوفیاب نمودان یک
 بهر دو اهل بنوم یک گفت کاشی از ازل تمایل اسانه بدو سیکر جودا مانع یکم و دیگر زشتی در ستر آمد به
 تا حالان اسیر آمد چنانچه گفت را و کرد دران زمین سحر زان هر شد که کوفه کین نیزان با هر اهل اسیر
 زمان کشت بر دانه شناس به ماه رویان ممکن گفت بدست سپاه بی بر شید بگر از ر و بوم خود کردید بگر گفت انکاش
 نام زاد یک گفت شور و کجک بای فرات یک گفت بود برادر تجارت یک گفت از کشته خود بگر بگر و کرد و بگر
 بگر بگر الوه دست بر و بر در دشت افتاد است پس برده پوشیده و دانه است کفر فاش شد و کفر بگر
 سر از سر بدست سید دست سیر شده و در زیر کلاه و زن اسیر دلیرانه کشته کشته اند که کلاه کلاه کلاه کلاه
 الحاصل است حضرت رسول بر سر کمان غالب شد زینان مالهار ایشان را بغت گرفت
 چنانچه حق تعالی فرموده لقد نصرکم الله فی مواضع کثیره و یوم حنین
 اذا جئتمکم کثیرا فکم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت
 ثم ولّیتکم مدبرین یعنی به تحقیق که یار و داد شمارا خدا در مواضع بسیار و وفا
 عدت هشته موطن بود و در روز حنین یار و داد شمارا در وقتی که تقه او در شمارا بسیار
 لشکر بر بسیار لشکر هیچ فایده نه بخشید شمارا و منفرمش و زمین کشته بر شما شک شد پس است
 گردانید و کفر خندید گفت انزل الله سکینه علی رسولہ و علی المؤمنین
 و انزل جنودکم تووها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرن
 پس فرستاد ارام خود و لبر پیغمبرش و بر مومنان و فرستاد لشکر از ملائکه که شما انهارا ندیدید

فرستادند این را که اذاعتجتکم کثیر تکم الی اخر و مومنا که خدا با پیغمبر کرد و دست
بر ایشان فرستاد امیر المومنین علی بن ابی طالب بود و داشت نفوذ دیگر از فرزندان که
بود که یکی از آنها عباس بود که جانب راست حضرت داشت و فضل بر عباس بود
که دعای حب حضرت قرار داشت و ابوسفیان بر عات که بر سرتم حضرت باشد
معاویه از زینم است حضرت داشت در هنگام که استرم کرده بود و فراموش
حضرت امیر عابدیش و در لقم حضرت شمشیر مزد و کفار از لقم حضرت دفع میکرد
در سحر عات بن عبد المطلب و عبدالله بن عبد المطلب و عتبه و معیت بران
ابو لهب در حضرت بودند و دیگر همه لشکر از حجاج و انصار که بخند و شج طوی
بسته معتبر از نوفل بر عات بن عبد المطلب وایت کرده است که از کت در در
ضیی بنه اصحاب که بخند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که انوا عباس بود و بر
فضل علی بود و بابر ادش عقیل ابوسفیان و سید و نوفل بران عات بن عبد المطلب
بود و خود حضرت رسول ۲ شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلهل سوار بود
و بر کافران حمل میکرد و در جزیره بنوعابد بایم مضمون که منم پیغمبر و دروغ و کذب و منم فرزند
عبد المطلب و عات بر نوفل گفت که من از فضل بر عباس شنیدم که گفت چون پدرم
عباس در روز ضحی دید که همه اصحاب و اصحاب که بخند فقط کرد حضرت امیر المومنین
ندید گفت لابد ضحی و قتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میکند و دیگر زبان مردانها که او در
جنگها و دیگر کرده است فضل میگوید پس گفت امیر زبان خود را از برادر است کوتاه داشت
چون است مکر علی ماهر است گفتم بنظر کن در پیش صف که او در میان لشکر مخالف است

گفت و ایشان مزه گفته در میان لقم غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد رسید که لقم برق است
می بینم که برق شمشیر است که از آن در میان مشرکان افکنده در وجه و خیم ایشان و لباس خیم بر
و شجاعا معکره قتال لایسلاخ پیروی خود بود از لقم میفرستد و لقم حیدر را از است که بگفت
و انفقار آن را بیدخت و غرور از سر را از سر کرده است و این را لقم حیدر و ملاک میفرستد
بنی حضرت کرم مجر و عات بود در عات که یار از کفایت زبان از او ضا و ابایت
در عات که کلک بیان است لال و عات که لقم زبان است کال نو گفنی بداندیم بمیدان کنی
مذاکینه خواه رسول امین جویع و دگر از کفش کت است زین پرتو حرج از او از خولت
زهر و هر شکت برقی بدید که لقم نار سینا طور افید زهر موج طوفان تو عرش شود که طوفا
نوشن بقطره بود دو صد خون در زمین شد روان بخند غرق شد کشتن اسان ز خون
بر از راه لقم هفت خم در لقم جام خورشید و در شکت کم بیکید در هم سوار سنگ نور دیده
برده نه فلک سنج او کشت چون اشکار فروخت سر را کردان زبار جوشد برق
اوسر لشکر روان جوی خرافی و برکت ز زبان سر کشتان کرد جاد و مفاک نم نامدار
نشان شجاک در لقم داشت زان کشتن بیکران نمائند زیکانی کانی نشان بمیدان
ز بس کشته لقم جایگاه بر زنند بایسته از پشته لاه نمائند ز کمر دانه نشانی بجار بغیر از سر
بگردست و یاس ز بس تیغ او برین خون فتنه بدید خون اسان داشت نه رشته
او پست کردون شکت بخند اسان تا بر انوشست بر سر کشته شاه جوان بنکر بد
مرد و کمون بر از کشته دید در لقم بین میدان بیزو شاه سر کشت میدان از شاه و
سپاه الحاصل فضل میگوید چون بدو شکت نظر کرد و حضرت حیدر را دید گفت بیکو کار است
و گفت بیکو کردار است شمشیر بقیان زور بازویش باد

و در آن روز حضرت امیر مومنان چهل نفر از دلبران و شجاعان
شیرکان را با کمان و تیر انداخته که هر یک بدو نیم درخت کرده بود حتی بنی و دختر ایشان
که نصف بنی و نصف دختر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر غلام
نفل گفت که حضرت امیر حضرت هبش بن عمر بود یعنی حضرت اول بدو نیم میگردد و اصباح بفر
و نیم داشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صدق ۲ روایت کرده است که در روز
خمس چهل نفر از شیرکان حضرت امیر مومنان بدست حق پرست خود بخت فرستادند و در
روایت کرده است که هجده روز و هجده سال که ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آن
حضرت رسول خدا را شنید در آن ساعت مالک بن اریض و امیر شاف و میگفت محمد
بن عباس چون رسول محمد دید در آن حضرت محمد کرد و امین بن اقم امین بن علی را گرفت
و او امین بن شمس را گرفت و در آن وقت که ایشان را بجانب حضرت برانداختند اطاعت او
کرد و در آن وقت کلان برادر صفوان بن امیه و دیگران که او و شیخ محمد باطل را در صفوا
نور سلطان بود با برادر خود گفت ساکت باش فدا دهنش را بکشند خدا کند که
در آن روز که ایشان را در آنجا نگاه داشتند حضرت رسول که بخت تار بود و شیرکان از در آنجا
روایت کرده است که هجده نفر از حضرت رسول که بخت تار بود و شیرکان از در آنجا
برون آمدند با شمشیر و نیزه و دیگران حضرت رسول را دیدند و در آن وقت که ایشان را
و مانند ماه شب چهارده روشنی دارد که حضرت را دیدند و در آن وقت که ایشان را
نیم صفوان که او را در آنجا نگاه داشتند و در آن وقت که ایشان را
را میزد و در آن وقت که ایشان را نگاه داشتند و در آن وقت که ایشان را
در آن روز که ایشان را نگاه داشتند و در آن وقت که ایشان را

و در آن روز حضرت امیر مومنان چهل نفر از دلبران و شجاعان
شیرکان را با کمان و تیر انداخته که هر یک بدو نیم درخت کرده بود حتی بنی و دختر ایشان
که نصف بنی و نصف دختر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر غلام
نفلی گفت که حضرت امیر حضرت هبش بن عمر بود یعنی حضرت اول بدو نیم میگردد و اصباح بفر
و نیم داشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صدق ۲ روایت کرده است که در روز
خمس چهل نفر از شیرکان حضرت امیر مومنان بدست حق پرست خود بخت فرستادند و در
روایت کرده است که هجده روز و هجده سال که ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آن
حضرت رسول خدا را شنید در آن ساعت مالک بن اریض و امیر شاف و میگفت محمد
بن عباس چون رسول محمد دید در آن حضرت محمد کرد و امین بن اقم امین بن علی را گرفت
و او امین بن شمس را گرفت و در آن وقت که ایشان را بجانب حضرت برانداختند اطاعت او
کرد و در آن وقت کلان برادر صفوان بن امیه و دیگران که او و شیخ محمد باطل را در صفوا
نور سلطان بود با برادر خود گفت ساکت باش فدا دهنش را بکشند خدا کند که
در آن روز که ایشان را در آنجا نگاه داشتند حضرت رسول که بخت تار بود و شیرکان از در آنجا
روایت کرده است که هجده نفر از حضرت رسول که بخت تار بود و شیرکان از در آنجا
برون آمدند با شمشیر و نیزه و دیگران حضرت رسول را دیدند و در آن وقت که ایشان را
و مانند ماه شب چهارده روشنی دارد که حضرت را دیدند و در آن وقت که ایشان را
نیم صفوان که او را در آنجا نگاه داشتند و در آن وقت که ایشان را
را میزد و در آن وقت که ایشان را نگاه داشتند و در آن وقت که ایشان را
در آن روز که ایشان را نگاه داشتند و در آن وقت که ایشان را

عوف

جبل برادر
مهری او بود

می آمد و بیشتر سوار بود و چون ظفر می یافت برسد و در اینکشت و چون ناخ می شد
علم البته می کرد که کفار می بیند و لذتی را در آن لذت و لذت در آن جز می خواند و به جرات
تمام می آمد و نوشته اند که در قوت و قدرت شکست و سلطنت جرات و جلالت
شجاعت و قوت عدل و فطرت داشت و مشهور و معروف بود در میان عرب و نام او
ابو جردل بود چنانچه صاحب علم می گوید در وصف آن یعنی بدعل و لیس که بود در
بود نام با فزون شرح بودش بدام زحمت او را و ز کردن گشای تیر او که در
زمانه شان دلیران جنگ و مردان کار زین و بازو و در زینهار سینه اش
ز اسبان برده تاب ز تیغش زمین هم خود یاراب ز نام او را زینش نظر می نمود
چو در زمانه دلیر می نمود بلرزد از اسب او گوی و شکست دل نامداران می شکست
چکت پس ابو جردل در برابر لنگر می زدند حتی که لنگر می زدند و پس از آن از
آمد و زبان سخن از نامش می شنید و خود را از راه کبر و غرور ستود و پس از آن از
اهل اسلام مبارز طلبید و کسی جرات مقابله با ابو جردل بر خود نمی دید مگر شاه و ولایت
و میر پدایت امام از آن و جاهد می کنند و می شنیدند میدان مظهر العجائب و مظهر الغرائب
والد سبطین شافع دارند چنانچه ششمان دلهام علی کرد و ظلمت کفرش می خلی
حرکات کتافانه و سخنان بی ادبانه او شنیدند که بچولان در آورد و روانه میدان
کردید دیدند او را ملک و ملک بران می کشید چون از سوار می گاه فغان بر خیزد و ماه جو
عجب باله امیر می کشید و وجودش چون زینت ملک وجود بغیر از وجودش

و بود بنود جهان بخوبی آوازه داد جهان ازین در مقامش او ستم اسباب و چیزهای
حقیقتی بین عویش فرسایش جوخ سود بر نعل اسبش بین جبین زین سود عویش برین
کلاه زینش را می زد با بلند بلند آمد صانع نادان تو گفتی که بکشد زینش و رواق و کلاه
بار بر اسبان شد براق روان شد چو از سوز میدان کهن بیالید سوار بالانین ز تو
از مغزش تافتی سپهری نور از او بافتی بمیدان چو از شاه چولان نمود برادر لاکان و
مکان شک بود همه قدرت کرد کار جلیل عیان دید از قدرتش صریح بود زینکه خود تمام
نمود غبار خاوش زینش دو تو گفتی که در دهر شد اشکار خدا رخد کف ذوالفقار
پیشان و شکست ولی آله قدم زد و لیرانه در زینگاه چو گفت از این شمشیر مختصر روم
در استان دگر چو بکشد از استان بدر روم بر استان پسر ولی بشو از شاه پیکر
چنان که در کربلا با صد افغان و شش چو شد از سر پرده شهابرون دل از قتل اصحاب پیر چون

چون حضرت در میان میدان غنا کر کردید و ازیر قوجا لش در دشت رشک و ادراغین کردید پس رفت
 در برابر ابو جردل رفت و چون ابو جردل ملعون حضرت است الله لادبر بر خود دید از سطوت آن
 امام ببین آن کافر بیدید بر خود رسید و لرزید
 از بیم و اندیشه زرد زمانی سوار او نگرفتند نگاهش زدند و پادشاه او بدین بدل گفت از
 این پادشاه از آن کافر در عیال شد زنگاری بس سوار بر یکم کردش نگاه نگاهش
 او نمی یافت که زرد در برابر زان چو زان برست بشکست زان زرد کردیدست بلرزد
 بسیار خافند و گفتی که از بیم و اندیشه مرد خروشد کی نو جوان دلیر که ای پادشاه
 پادشاه زشتی نه ترس تو ای کودک خردم که ای به پیکار این بهیم همانندانی که
 خشم گیس در اینم زنگاری بیستم همانا تو در هر از اینم هوش ز وجودت نام نام
 بگوشت بدران شک و بصر اینک گریزند هنگام زخم زشت بسانند از آن شک
 اوران که از تیغ خمش زشتان روان با سحر و امان باز و رود که آمد ز دستم
 شکست بی گینه بر خدایان خویش منم با خدایان بی گینه کیش باطنی بر ارم پاد
 زلات و زغری گتم نام پاد ابو بکر دل پر از خون گتم نمون افسردی و دارون گتم عدد
 زخوار زینار ارم دل اهرم زینار ارم تو از خود رسد بد جهان که هستر نیز در
 خود در کمان باورم زلات زخوار کنی در اینم زنگاری خود نمائی کنی جو شیران بمیدان دلی
 آمد بمیدان باور شیر آمد هنوز لب از شیر ناکشته سیر که تازش تیان باور
 بحرینی شد ازل زله بدینم نهالان نکرد نگاه کجارت فاروق و کو بار غار حرام
 صدیق شد اشکار بمیدان غماند کس از اهل دینم بغیر از تو دست الم سلطن چو شد

گفت هم اورد شاه بیاسج چنین گفت کز مخواه سرت لجن اهر کر از جابر بسوی سارفت
 بر سر کسور اسلام چو نوله ز کفر اندازد سوزین پناه و کمر براید شمشیرم از کتون روتا
 بر اینم زن و کودک و قاسیر منند در اینم زنگاری دست گیر منند چو تیغ کین بر شمشیر منند
 بر اینم روبا پوش بلیک بدینم ز تنها بر ارم دمار بندش از شکر شکار همه گفته زبانه
 بلیم چو گفتار بر زان و بر اهرم بنام بر او بندش نمودند بیاسج چنین گفت که از چند بین
 محاکمات نیست بسور و مرد و دیر نیست ابو بکر اگر تانی آشتن اوست برستار لالت صوفی
 نیست نه توان ابو بکر بر او گریزند ز غری گذشت و ابو حفص بدی بخت اینم و شیر بر سر کشید
 پادشاه از خشم بر سر کشید پس آنکه بسور عیال افت ولی خود از لاله آشتن زهر بامت بوی
 طایغ لایم بد کمال جو بار غم و دافه و الحلال بلرزد و باز و اوش زکار چو غرق کند نزد
 بدر کار پس لایم لعین و دوجان پیش دست کرده ضربتی حواله آن پادشاه و جیان کرده آن
 زوار و سوار و الا بتارید اهرم سپر ضربت آن مرد و دایم بر خود در کرد

شبهه از آن یک
 ز اوصاف لشاه و بیگ
 در
 سخن و گفتار
 که بعد از اینم
 که بعد از اینم
 که بعد از اینم

پس چدر کر از ملوات بر بغیر فرستاد و دست بر قیقه ذوالفقار انش باز زد و اور از زینام کشید و بان
کشید از کمر شاه بنیم ذوالفقار ملک گفت کیر و ملک گفت
لعنی دو جهان حله و کردید

دار چو شد لول اولاد شمشیر شاه فرافت ماهر فروفت ماه زهر موج اوقطه را
اب زهر حورش زره اقباب بر افراشت لاله شاه حقه ذوالفقار بگویند شد رخ

اشکار تو کفّی جهان نه مناد بود سر بر استیغ فولاد بود نه افلاک نفس کی بیکش دو کبی
بدریک جوهرش ز برقی که از تیغش افروختی دمنار سنا را ز سوختی جوانه دست و جوارش
پار ز غیرت عیان گشت دست خدار جوان افروز چون که نیر و شاد دید خطایع برافزینش
جوان دست با تیغ شد جلوه گشت از کار دست قضا و قدر بهر بخت نفس وجود و عدم تو کفّی
جوان دست با تیغ شد جلوه گشت از کار دست قضا و قدر بهر بخت نفس وجود و عدم تو کفّی

خوارش بند جفتم ز بهتر ز دود این کف بنوعی که
کشی ز بهتر نشانی بنمود نشان از فو و مکاف بنود جهان ماند صیران ز قوایش جهاندار شد

از هوادارش برافراشت چون دست و پا بر سر او بود و بر او فریاد می کرد
سوار او بیعت با هم آوردند و خدا شرافت زبیری که از افسار بیعت است هر از افسار

شده است بهر ترتیب زینفع شده باشند و در ریل راجع به امور خوار شده با و کردش روزگار زینفعش عذر و جگر در حق گفت خداوند در حقش شکر است

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

و از غلبه اسودان

Handwritten text at the top of the page, likely bleed-through from the reverse side.

شیخ طبرسی از سعید بن سبک روایت کرده است که گفت مردی از مشرکان که در صحنه صحنه
بود بر او فتنه کرد و گفت که چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشنبه که در آن
لشکر مسلمانان در برابر ما ایستادند که هر یک از ایشان یک شمشیر داشتند و ما نیز یک شمشیر داشتیم رسول خدا
که بر سر او شمشیر سوار بود و دست او بود و چون به نزدیکی آن حضرت رسیدیم دیدیم مردان سفید و تیره و عجمی
اورده بودند و گفتند شاهدت الوجوه یعنی تیغ به روی شمشیر بر او شمشیر کردیم و دانستیم که ایشان
ملائکه بودند که بر سر حضرت رسول آمده بودند و چون ما بر شمشیر مسلمانان از بی ما بر شمشیر بر ما افتادند
زنده و بشته کشیدند و اسیر کردند و گریه کردند
خدا بر او شمشیر کردید میدان کنین غریب و لان شد بخیر برین بر او میداد کنین رستم
بنده و خجسته تیغ نیز هوا شد ز نوک سنان که بر او زمین شد و آن جو خون بس کشیدند
لشکر دوزخ شد بدوزخ روان شد بر شمشیر تو گفتی که افتاد بیکه ز کرد بیکه نه بیکه لا جورد
ز بس که هر دو در شتاب زمین و زمان را و فتنه بتاب بر او زدند و او را بر شمشیر
پوشیدند و بر شمشیر از بیم چهر سواره شد از بیم تیر و سنان به بیغوله در دافرا اسما سوز
نوک سنان در هوا بکوهان و بهرام فرمار و آسمان و آب ز بس در آسمان بر سر زبانه شد
نمای نهان فلک شد و کردش خود زیاده فسونها جری برین بر دیر ز بس حضرت بهم
گرو بتان فغانه از لامکان بر مکان بر او بکوهان غریب و تفریق بنالید بر جسد و بهرام و تیر
فرشته بیکه یار دوزخ شد بدوزخ فریاد شد خرق بهشت از اسلام گرفتار شد گشت سپاه
دو دو گشتند لب رسول اسلام یک جوشید بمیدان گفتار گردید چهر بر سر شمشیر
تیر بر سر گشتان شد تیر از سینه سر نامداران بیاسمند شمشیر و اوانان بچشم کند بقدر
زیر اندر او چرخ بمیدان کنین بر سر چرخه سر کینه پرداخت دل از سینه سینه

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ طبرسی و قطب را و دیگران روایت کرده اند از شعیب بن عثمان بن ابی طلحه
که گفت که من کتب عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبل از بنی عبد الله از خوشان فرستادند از انصار
نام دارد و در جنگ احد شمشیر از بنی عبد الله را گرفته شد و نبودند و پیوسته در کین بودم که فرصتی نیامد و بگفته
خود را از او بگشتم و در روز فتح که ما آمدیم و چون جنگ منتهی شد و ما را خوشوقت شد و ما بآن جنگ رفتیم
از شمشیر فرصتی نیامد و ما را در کوه و کنار در کین بودم تا وقتیکه مسلمانان که بگشتم فرصت یافتند و از
جانب راست حضرت رسول در آمدیم عباس را دیدیم گفت با خود که او عظمی است و حرکت یار او خواهد کرد
پس از جانب چپ آن حضرت در آمدیم ابو سفیان را دیدیم که باز با خود گفت که این پسر عظمی است و او را
یار خواهد کرد پس از عقب آن حضرت در آمدیم و کسی ندیدیم شمشیر خود را کشیدیم و بجانب آن حضرت دیدیم
و چون به نزدیکی رسیدیم ناگاه شعلاتی دیدیم که میان فرزند جناب عیال شد و نزدیکی شد که هر اسب و
پس فرستادم و دست بردید خود که داشتیم و بعقب رفتم که در آن حالت وسعت حضرت در مبارک
پس فرمود که از شعیب بن عثمان بن ابی طلحه روایت کرده اند از شعیب بن عثمان بن ابی طلحه
که از آن گفت خداوند اشقیان را از او دور کرد و چون نزد حضرت چنان کردم و نظر را واقعند
او را چنان دست داشت که از چشم و جان خود دو ستر میداشت پس آن حضرت فرمود که از شعیب بن عثمان
با کفار جنگ کن بگوید رفتم و چنان با تمام جنگ میکردم که اگر بدم در برابر من مراد او میشد بر او
بار آن حضرت پس چون جنگ منقضی شد و بگذشت آن حضرت رفتم فرمود که ای خدا را تو خواستی
بهر بود از آنچه تو خود را از خود خواسته بودی و آنچه در خواطر من گذشت بود که بغیر از خدا هیچ انما اطلاع
نداشت همه از بر این نقل کرد و من دانستم که او پیغمبر است و با من بسبب مسلمان شدم

بسم الله الرحمن الرحیم

و بعد از آن حضرت صدق را روایت کرده است که لعمریه حضرت فرمودند که در روز چنین چهار هزار
و در ازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که بعد از آنرا
نزد آمدند و حضرت رسول اموال و سبایا را بجمع آوردن فرستاد بایل بن ورقاد خود حضرت بغیر آنکه
نقابت گرفتار نمود و گویند که صد نفر از مشرکان در لنگ جفت کشته شدند و زهری روایت کرده است که
در جنگ چنین شش هزار شتر بدست مسلمانان آمد و حشام اموال و مواشی انعام را فرستادند که مقدار
بود پنج مینه و پنج طرس سی روایت کردند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در چنین بتفرق مبدل
کرد اند بقیة السیف ایشان را و طایفه بنی پس اعراب و هر که تابع ایشان شد با و طاس رفت و قبیل
ثقیف هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با قبیل ثقیف مطایف رفت و در قلع طایف
قتل شد پس حضرت رسول ابوعامر اشعر را با ابوموسی اشعری و هر از مسلمانان را و طاس
راست و ابوسفیان حرب ملعون را با جماعتی بسو طایف فرستاد اما ابوعامر اشعری که بسو او طاس رفت
و بنی مشرکان رسید علم اگر رفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد پس از آن مسلمانان ابوموسی
فرستادند و بنی مشرکان را و او کشته شد اکنون علم لایردار و صحت کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان
بکند کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان چون بطایف رسید قبیل ثقیف با او جنگ کردند و او تاب مقاومت
نماد و در جنگ و بخت حضرت آمد و عوف کرد یا رسول الله و با جماعتی فرستاد که با ستاعت ایشان
و جواب از جاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و بنی بایب که بخت حضرت متعین جواب داشت
و خود با عکس حضرت اشدر ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده هزاران گاه
خاصه کرد و حضرت امیر المومنین با کرد و هر از مسلمین فرستاد بسو قبیل ثقیف که هر یک را به بنی بایب کشته
و در آنجا که بایبند بشکنند الحاصل چون حضرت امیر مومنان بفرموده از بنی بایب کشته شدند و از آن
مسلمانان متوجه قبیل ثقیف شد پس لشکر کرانی از قبیل خشم که بکشتن آن حضرت آمدند که سیه سالاران
فرستادند که در در مرد رود از دلبران و شجاعان نامدار و اول شهاب میگفتند در قوت قدر مشرکان
راست جلالت عدیل و نظیر داشت در میان عرب مشهور بود و چون در اول صبح که هوا تاریک بود اتفاقاً

و بعد از آن حضرت صدق را روایت کرده است که لعمریه حضرت فرمودند که در روز چنین چهار هزار
و در ازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که بعد از آنرا
نزد آمدند و حضرت رسول اموال و سبایا را بجمع آوردن فرستاد بایل بن ورقاد خود حضرت بغیر آنکه
نقابت گرفتار نمود و گویند که صد نفر از مشرکان در لنگ جفت کشته شدند و زهری روایت کرده است که
در جنگ چنین شش هزار شتر بدست مسلمانان آمد و حشام اموال و مواشی انعام را فرستادند که مقدار
بود پنج مینه و پنج طرس سی روایت کردند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در چنین بتفرق مبدل
کرد اند بقیة السیف ایشان را و طایفه بنی پس اعراب و هر که تابع ایشان شد با و طاس رفت و قبیل
ثقیف هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با قبیل ثقیف مطایف رفت و در قلع طایف
قتل شد پس حضرت رسول ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و هر از مسلمانان را و طاس
راست و ابوسفیان حرب ملعون را با جماعتی بسو طایف فرستاد اما ابوعامر اشعری که بسو او طاس رفت
و بنی مشرکان رسید علم اگر رفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد پس از آن مسلمانان ابوموسی
فرستادند و بنی مشرکان را و او کشته شد اکنون علم لایردار و صحت کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان
بکند کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان چون بطایف رسید قبیل ثقیف با او جنگ کردند و او تاب مقاومت
نماد و در جنگ و بخت حضرت آمد و عوف کرد یا رسول الله و با جماعتی فرستاد که با ستاعت ایشان
و جواب از جاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و بنی بایب که بخت حضرت متعین جواب داشت
و خود با عکس حضرت اشدر ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده هزاران گاه
خاصه کرد و حضرت امیر المومنین با کرد و هر از مسلمین فرستاد بسو قبیل ثقیف که هر یک را به بنی بایب کشته
و در آنجا که بایبند بشکنند الحاصل چون حضرت امیر مومنان بفرموده از بنی بایب کشته شدند و از آن
مسلمانان متوجه قبیل ثقیف شد پس لشکر کرانی از قبیل خشم که بکشتن آن حضرت آمدند که سیه سالاران
فرستادند که در در مرد رود از دلبران و شجاعان نامدار و اول شهاب میگفتند در قوت قدر مشرکان
راست جلالت عدیل و نظیر داشت در میان عرب مشهور بود و چون در اول صبح که هوا تاریک بود اتفاقاً

و چون شبانه ثابت به نزدیك لشکر شبانه خایب رسید اورا یک ضربت بچشم فرستاد و لشکر او را
لشکر داد و از عقب ایشان رفت تا جمیع تنهار ایشان را شکست و اموال ایشان را بیاورد و پس
آن بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت رسول مشغول محاصره اهل طائف بود
و چون حضرت رسالت بنه شاه ولایت دید بسیار خورسند کردید و بکبر فتح گفت و دست از
گرفت و با او بکویت بکنار رفت و لاف زد و در از زبان حضرت گفت خاصه و عامه بطرفان
از جانب بن عبد الله انصار روایت کرده اند که چون حضرت سید اندباء با اشرف اوصیا خلوت
کرد و در از میکفت ریس الاشقیاء عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت یا رسول الله یا علی بر از
میکند بحالت و ما را در میکشید حضرت فرمود که ای عمر با او لاف گفت و میگوید
از در غضب گفت و گفت اینهم مثل آن است که در روز حبل بلیه بما کفر که داخل مسجد اعظم
خواهد شد و داخل شدیم و بر شتم حضرت رسول از عقب او خدا زد که فرمید گفت که در آن
سال داخل خواهند شد و آخر داخل شدند الحاصل نوشته اند که در ایام محاصره طائف در نافع بن
غیلان با جماعتی از قبیل ثقیف از قلعه بیرون آمدند و حضرت رسول زوج بنول را با کمر و دراز
بجنگ ایشان فرستاد پس حضرت امیر المومنین بفرموده حضرت خاتم النبیین بعقب جماعت مشرکین
رفت تا در وادی و ج ایشان را ملاقات کرد و طلاق فرقتین واقع شد پس نافع بن غیلان از حالت
در میدان در او در بکینه رور به لشکر در افتاد و از او
و میدان شقاوت بچوگان در او در
نار و هوس جو او بچوای به لشکر نبود کسی زو باور دیرتر نبود اگر او خوشید تیغ اخنی
بها موز کرد و دشمن انداختی دلیر و پند و نام جو بمرد در بود ز خوشید که بجای
عرق فدائی نداشتن بجز دیو و دشتانی نداشت بمیدان در اعدا جوان بدگما
مانند بیل دمان سور خج اسلام او از داد بصوت و جرنج نعل از داد که

بم شود هم بند زبالا بستی براید کرد جو مزایا بپند برشت زینم دلبران مردان روزی و انجلی العظیم
بمخوله کردند هر سونمان جو رو به زینکار شتر زیان کسی است در زدم همتان بمیدان که باشد
هم اینک به شکار اید بسور هزار سرارم بکرده کن روزگار علی الامیدان در ارم بکرد
در دن بیکم هر زرد نبی و علی لکشم خوار لار کشم از خدا بر میدار و کرماء کفایعری و الله اکبر
ات بود و شوع بیل همتات علی لکرم بمیدان بدست رسد بر خدا رخت شکست
جو اکتبه جو با خدا یان مات کشم از خداوند او را رواست بجای نافع بن غیلان در میدان
خوانده و خود را ستود پس از لشکر از مسلمانان مبارز طلب نمود پس حضرت امیر مؤمنان به لشکران خود فرمود
که برو و شتر او را کشتی کند کسی جواب نداد پس خود نیز کوار معتم مکره کار اندر کردید
دل سرایان فایز الجود خوشی به اسباب ولالت حرمی ارادت پس از لشکر مرکب بر رفتاری
بردار سوار و کمانت میداشتند بنایند بر کرد میدان ستمند بجه اندر افروخت بلند
بین تا چو اید بکونه و مکان جواب خدا هم ساز و عنان جو در کردش آمد از اسب زین ز کردش
در افروخت برین زمین از ازل جو زمانه بقرار دل اسنان جو زمین شد زکار ز لاهوت
لشکر پیشه خروش بعرض و بکسر در افتاد جوش در افروخت غفل بکروستان برزنگان شد نهان
امکان قصارت مستبد یافتند قدر طاق مبتدا از یافتند جو بسیار از شدید هر اشکار جو
سپاس شد چهره روزگار برآمد جوان افتاد جلال مخر که کفر شد در و بال تو کفر علی حو
بر اند جهان علی علاکت زدم از مار ستمندش جو جلا گنا شد بدت زمین از سر اسنان
در گذشت جلال خداوند شد اشکار بمیدان در آمد خداوند کار جو خوشی در آمد بچوای
در زهر شد اینم خرج بنویز جو از رو او بر فلک نافت نور سر اسیم شد غلطان و
در بمیدان کینی چون که جولا نمود خداوند با افرینش ستود فلک و ملایک بر آمد فغان
زشتی بسد

در دست مبارک را
در از کرد و وقت
بود و بد و اند
و حدیث در در
بد و افروخت و نظاره
و لشکر از در طرف
استاده و جلالی از
ان جایی که

در دست مبارک را
در از کرد و وقت
بود و بد و اند
و حدیث در در
بد و افروخت و نظاره
و لشکر از در طرف
استاده و جلالی از
ان جایی که

[illegible]

IV.

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of a historical or literary work. The text is densely written in a cursive style, filling the right page.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of a historical or literary work. The text is densely written in a cursive style, filling the left page.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of a historical or literary work. The text is densely written in a cursive style, filling the left page.

۱۷۵

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نوش و فرزند و ملوک و ملک برادرش از سادات کرام برآمدند از سادات کرام
از نوبت داد و دادن جهان به عاتق خرم بهار ندانم که گویم خوشه اشکار
بجمله چون عهد در پیش طبع برسد خلاف مقتدر و عود عالم لا نور جلالت منور ساقه باور
دین پرور در مکتب گردید و فغان لغز و بوم سر نایب قیاب کرد و نانش لایق قطره ابره فکله امان
گردید و باله حضرت بیعت کردند و چون نوبت به طلوع وزیر رسید که در لیل زمان سر کرده منافقان بود
و طلوع از اصحاب عقبه است که بقصد قتل حضرت رسول اتفاق نموده بودند و خداوند عالم حضرت رسول
از کینه و شر ایشان محافظت نمود و طلحه بن عبیده الله بنی سرقم ابابکر بود و زبیر بن عوام از اسی اسما
فواهر عایشه در خانه او بود و ناصیه بن ابی سنان لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره میدانند و از
جایگاه ایشان میسرانید و در تقطیع و شکر لزم و در دین احوال و وضع نموده اند و هر دو
از دره شعله و مقبول بادر و چنین میدانند که جبهه فخرخواهر عثمان با عیله جدا کردند تا که شعله حاصل
پس یک حکمت اوقات بصیر و دیگر بر امانت کوفه باش و ولایت بیعت کردند چنانچه در کتب فقهیه مذکور است
که بعد از آنکه طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیر المومنین عاکر کردند شش کجاست آن حضرت آمده حکومت یمن و کوفه
مجاور شد حضرت فرمود که حکومت و ولایت بجای هم که بر امانت و دایم او و ائمه شمس و شمساده و منصب و آن
فدا را از عیش و زباده از لایع طلب میکنند بلی ما بهیست عزیز و محترم بودیم و صاحب جاه و منصب و آن
حضرت دید که ایشان بمل صحبت دارند و قیام گفت که این چراغ را بر دار و چراغ دیگر بهار و رسلان برسد که
بالبر المومنین سبب بغیر چراغ بود حضرت فرمود که پیش از آمدن شما بنوشن حاجت امال مشغول
بود و من بیت المال را نمیشستم و احوال چون باشم صحبت خواهم داشت تا به که چراغ بیت المال چنانچه
نوش و فرزند و ملوک و ملک برادرش از سادات کرام برآمدند از سادات کرام

نوش و فرزند و ملوک و ملک برادرش از سادات کرام برآمدند از سادات کرام
از نوبت داد و دادن جهان به عاتق خرم بهار ندانم که گویم خوشه اشکار
بجمله چون عهد در پیش طبع برسد خلاف مقتدر و عود عالم لا نور جلالت منور ساقه باور
دین پرور در مکتب گردید و فغان لغز و بوم سر نایب قیاب کرد و نانش لایق قطره ابره فکله امان
گردید و باله حضرت بیعت کردند و چون نوبت به طلوع وزیر رسید که در لیل زمان سر کرده منافقان بود
و طلوع از اصحاب عقبه است که بقصد قتل حضرت رسول اتفاق نموده بودند و خداوند عالم حضرت رسول
از کینه و شر ایشان محافظت نمود و طلحه بن عبیده الله بنی سرقم ابابکر بود و زبیر بن عوام از اسی اسما
فواهر عایشه در خانه او بود و ناصیه بن ابی سنان لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره میدانند و از
جایگاه ایشان میسرانید و در تقطیع و شکر لزم و در دین احوال و وضع نموده اند و هر دو
از دره شعله و مقبول بادر و چنین میدانند که جبهه فخرخواهر عثمان با عیله جدا کردند تا که شعله حاصل
پس یک حکمت اوقات بصیر و دیگر بر امانت کوفه باش و ولایت بیعت کردند چنانچه در کتب فقهیه مذکور است
که بعد از آنکه طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیر المومنین عاکر کردند شش کجاست آن حضرت آمده حکومت یمن و کوفه
مجاور شد حضرت فرمود که حکومت و ولایت بجای هم که بر امانت و دایم او و ائمه شمس و شمساده و منصب و آن
فدا را از عیش و زباده از لایع طلب میکنند بلی ما بهیست عزیز و محترم بودیم و صاحب جاه و منصب و آن
حضرت دید که ایشان بمل صحبت دارند و قیام گفت که این چراغ را بر دار و چراغ دیگر بهار و رسلان برسد که
بالبر المومنین سبب بغیر چراغ بود حضرت فرمود که پیش از آمدن شما بنوشن حاجت امال مشغول
بود و من بیت المال را نمیشستم و احوال چون باشم صحبت خواهم داشت تا به که چراغ بیت المال چنانچه
نوش و فرزند و ملوک و ملک برادرش از سادات کرام برآمدند از سادات کرام

دانشدار امیرالمومنان قاضی جمال و کلمات عثمان را بر سبب جبر و استیلا که در آن ذکر کرده بود از منصبها و حقوقها عزل نموده بودند

گفت بگو که مردم بکه بیعت کردند گفت بر عی بن ابی طالب عایشه گفت اه لاه که بعد از این خلافت به بنی تمیم نرفت
کاش راستا شکم بر زمین نهاده تا مردم بر عی بیعت نکردند و باز از ملعونه بسوخته مرا بیعت نمود خلاصه کلام چون
طلحه و زبیر با کرد و هر از بنی امیه طایفه با عی بیعت کردند و عایشه ملاقات کرد و در بار طلب خون عثمان تحریر نمود
و خود عایشه غیر از این امر و ندانست و از آن گذشته اعمال عثمان از اطراف و انکاف آمده در مکه بود پس جمع
مالها که از دلاوتها آورده بودند بنزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند و طلحه و زبیر عایشه را بقتله کشیدند و بر بخت
عزیمت بصره نمودند پس عایشه نزد ام سلمه آمده گفت که تو از زنان رسول خدا ۱۲ نفر کسرت و قوم عثمان را کجور
و عدوان بقتل آوردند و در بصره هواداران عثمان بسیار آید و با من رفاقت نما که طلب خون از من مظلوم نمایم
ام سلمه گفت از وقت را بیکر تو مردم را بکشتی و کجری می نمودی و میکشتی بکشتی این بر کشتار و عدوان طلب خون
او میکنی تو که با خون عثمان می کار و از بنی امیه و تو از بنی تمیم ای عایشه این چه اندیشه باطل است که خاطر تو فاسد
کرده و بر عزم رسول ۲ پسر و فرات از خدا بترس و از آن کلمه که سیده کائنات خبر داده اند نشنیدی و وصیت آن
حضرت را فراموش میکنی و خود را زان کار دنیا و آخرت مگردان و از شر من رس و زجر آید کنی چون عایشه
سخن ام سلمه را شنید خشمگین شد از نزد ام سلمه پیرو آمده و به نزد حفصه شد و مقصد خود را با و بیان
نمود و حفصه سعاد طایعه با اتفاق عایشه عازم بصره شد و ام سلمه با نه بکفرت امیرالمومنان ۳ نوشت
و جمیع اخبار آن در آن نامه رج نموده و مصحوب پسر خود را بعد بنه فرستاد مجله چون عایشه بتهیه خود
و خواست که از مکه معظه با اعیانش پیرو آید آن ملعونه عزم نمود که وداع کرد باشد که از این خبر
بمالک الشتر رسید با و نامه نوشت که ای عایشه از خدا بترس که حق تو نموده اگر زنان خود را رسول
دخاتنا خود را کنی باشند و رسول خدا را خشمگین مگردان چنانکه از آن او در جهان لشکر

و دو با سلماتنا حرب نمایند چون نامه مالک باو رسید عایشه جواب گفت که مالک چون بر قتل
تو شایسته کرده مرا منع میکند با و بعد از آنکه خود عایشه در قتل عثمان نیز شرکت غالب بود و نه در بیگفت
قتلوا انفسا فانه قد كفروا قتلوا احراق المصاحف یعنی بکشند این بر کشتار
بی تحقیق که او کافرات و بکشند این سوزند مصحف و احوال خود صاف نمود و نخواه عثمان است
در کتاب روضه الصفاحه که فتنه اسم شخصی طول اللجید بود که عثمان با و از در صورت
من بهتر داشت و هرگاه سلماتنا در مدینه عثمان زیان نمیکشوند او را با بنام میخوانند خانه کعبه
چون عایشه از حرم بیرون آمد و خواست که او را شود پس طلحه و زبیر شش بسیار بلند بر سر او آوردند و در
شش پلوت بلکت پوشانیدند و در بالا بولت زره فرو گذار دند و در شش سر نام داشت پس
عایشه سوگند کردند که بقصد جهل از کعبه بیرون روند و بر امام زمان که مهاجر و انصار بنده و ازاد
و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند فروغ کنند احوال پس عایشه پرسید که این شش چه نام دارد گفتند
سگ و چون نام عکسیند شمشیر گفت رسول خدا مرا خبر داد و فرمود ای عایشه خود را نگاهدار
از آنکه بر شش سر نام سوار شد بحرب علیه مرتبه باشی پس طلحه و زبیر نام شش را بر گردانیدند و نام دیگر او
زار دادند و او را فریب داده از کعبه بیرون آوردند و روانه شدند با شش بسیار
که دخت ابوبکر چون شد سوار بر امیر از اسب زینهار به بطحانوفی که هندو که
کویت در زرم غیر البشیر خجل کشید البشیر نالید و زبیر بن ابی معمر و زبیر بن ابی معمر و زبیر بن ابی معمر
سوار شدند به او و او را برداشتند بر آمد و خورشید کاو دم ره کردش هر که بدکم زبیر
ایوانه سنان و علم تو کفی که بگفت کردون زهم دمام از آن که سبکان بر از فک شتر

خواجه شمس الدین عظیمی راجی
افتران زبانک روار و زبانی در خوش
زبانک شوالشوزمانه بخوش دو چشم جوان و دلم
شکر بسی بدین سان سپاه زندگی در لغزش خویش پیدا بنود بختیغ وز وین هر دو پادشاه
زبانک روار و زبانی در خوش زبانک سپاه فروزان لکران و شمار همه بخوش
شکر ناعدار عجب رکنی از اسنان رنجی شکفتی شکر رکنی روار و رنجی
آفتابخانه مسجد الحرام

ایمانی میر محمد حسن حیلیم راجی
پس عمر نه مرد و دازل و ابد حرم خانه اهدا نگاه نداشته باش که خود بر در و در و در
بنده کرد که از سر ابوطالب در لایکش رسد لغزیدینه علم رسول متعرض جواب لغزیدینه علم رسول
نگردد بدار و دیگر غرض خطاب زبان بعنا و خطاب کشود و لغزیدینه علم و وقایع بار تحمل فرمود
که در لغزیدینه علم و در سر اتم الاثمة النجباء فاطمة زهرابخت اتمام بخت بعنا
امد اتمام فاطمة نیم با از وکیل خود مجبور و ناتوان از نیک امر بر موانع و بر جور با وجود
ضعف و شدت ناتوانی هر تار و پودش بر کن بر شتاب فاطمی از بار طلال چون طلال جوان
و چرخ غزال از سایه خویش رمیده و عصانه در دوالم بر سر بسته و در دوالم بر سر بسته
چون دل بهمان شکسته پس لغزیدینه علم و عصمت و صیبا با از ضعف از غفلت در فرمود کار
غیر از ما چه خواهر امار اید و معصیت خود و ایماندار در بر و زینب از میان شمار شد
این چه بی حقی است که تبت باطل است اومی نماید لغزیدینه علم کافر فرید کرد که از دین
مخالف نموده زبانه از آن که صواب است که تبت باطل است اومی نماید لغزیدینه علم کافر فرید کرد که از دین
مخالف نموده زبانه از آن که صواب است که تبت باطل است اومی نماید لغزیدینه علم کافر فرید کرد که از دین

خواجه شمس الدین عظیمی راجی
افتران زبانک روار و زبانی در خوش
زبانک شوالشوزمانه بخوش دو چشم جوان و دلم
شکر بسی بدین سان سپاه زندگی در لغزش خویش پیدا بنود بختیغ وز وین هر دو پادشاه
زبانک روار و زبانی در خوش زبانک سپاه فروزان لکران و شمار همه بخوش
شکر ناعدار عجب رکنی از اسنان رنجی شکفتی شکر رکنی روار و رنجی
آفتابخانه مسجد الحرام
پس عمر نه مرد و دازل و ابد حرم خانه اهدا نگاه نداشته باش که خود بر در و در و در
بنده کرد که از سر ابوطالب در لایکش رسد لغزیدینه علم رسول متعرض جواب لغزیدینه علم رسول
نگردد بدار و دیگر غرض خطاب زبان بعنا و خطاب کشود و لغزیدینه علم و وقایع بار تحمل فرمود
که در لغزیدینه علم و در سر اتم الاثمة النجباء فاطمة زهرابخت اتمام بخت بعنا
امد اتمام فاطمة نیم با از وکیل خود مجبور و ناتوان از نیک امر بر موانع و بر جور با وجود
ضعف و شدت ناتوانی هر تار و پودش بر کن بر شتاب فاطمی از بار طلال چون طلال جوان
و چرخ غزال از سایه خویش رمیده و عصانه در دوالم بر سر بسته و در دوالم بر سر بسته
چون دل بهمان شکسته پس لغزیدینه علم و عصمت و صیبا با از ضعف از غفلت در فرمود کار
غیر از ما چه خواهر امار اید و معصیت خود و ایماندار در بر و زینب از میان شمار شد
این چه بی حقی است که تبت باطل است اومی نماید لغزیدینه علم کافر فرید کرد که از دین
مخالف نموده زبانه از آن که صواب است که تبت باطل است اومی نماید لغزیدینه علم کافر فرید کرد که از دین
مخالف نموده زبانه از آن که صواب است که تبت باطل است اومی نماید لغزیدینه علم کافر فرید کرد که از دین

در کتاب کاشف الحقائق مسطور است که چون حضرت امیر المومنین عازم مدینه شریف میبود به کربلا رسید
و در آنجا در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید

در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید

در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید

در کتاب کاشف الحقائق مسطور است که چون حضرت امیر المومنین عازم مدینه شریف میبود به کربلا رسید
و در آنجا در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید

در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید

در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید
در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید و در آن روز بوقت غروب خورشید

آورده اند که چنانچه لشکر در برابر یکدیگر صف بسته حضرت امیر از برابر تمام حجت نامه بعایشه فطرت
 از آن فرمود و بعنوان آنکه کاتب این مضمون درج نمود چنانچه مرحوم از خود مجید در کتاب تذکره آل
 ذکر کرده که آن حضرت اول نامه نوشتند بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والاعلى
 للمؤمنين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين فبعد از این نامه است از علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب
 بن هاشم بن عبد مناف بن اسد بن ابراهیم بن قحافه و نوشتند بعایشه بدان بر است و در سر
 که بیرون آمد از خوان خود در حالتی که عاصی در کجا و رسول او ۲ و طلبت میفرمودی که آن حضرت
 دختراوند عالم جمع از تو و زنان دیگر قط کرده و حرام فرمود و یا آنکه گمان تو این است که میخواهی
 اصلاح کنی میان مردمان پس بعایشه خبره مرا که زنان لشکر کشی کردند و سردار سپاه شدند و آن
 طلب کنند خون عثمان را و این مختار است از بنی امیه که چهل هزار مصحف کوفته دیار بسته
 و توزی از بنی تمیم و آنچه تو میگوئی که گناه آن بزرگوار است از گناه کشندگان عثمان و دیگر آنکه در روز
 کشیدند عثمان بنو بکشدگان عثمان میگوئی بکشید این بزرگوار پس تو اولاد بدت عثمان و علی طلب
 کنند خون عثمان و دیگر آنکه بعایشه بدان که بخشم نیامدم تا مرا بخشم نیامدم تا مرا بخشم
 در او در ایعایشه بدان که خلق عالم نفر فرموده است از آن پیغمبر که در خوان خود بنشیند و از خوان
 بیرون نیاید و طلب امر که از آن نباشد نکنند و لشکر کشی کنند و سردار سپاه شوند پس از آن
 بر سر و در منزل خود بنشین و دست از فرمان بردار و چون مسلمانان شیعیه میگردند و اسلام مضایع
 مکن و فریب منافقان را نخور که آنچه کرده مرا از تو میگذرم اما صل چون نامه حضرت با تمام رسید

۱۸۴
 بچند و یکبار از اصحاب خود داد و بنزد عایشه فرستاد و چون نامه حضرت شاه ولایت بعایشه
 ملعونه ب فطرت رسید و از مضامین دلبرایشانم نگین با خبر گردید که در آن روز در پیش
 بچند و دو جواب نوشت که اگر سر ابوطالب بدان و آگاه باشی که من هرگز با طاعت و فرمان برداری
 تو داخل نخواهم شد اینک کار از خطاب و عتاب بیرون آید پس هر چه میخواهی کن و آنچه از دست بر آید
 نقیصه کن چنانچه جواب نامه حضرت رسید و از کتف عایشه مطلع گردید و بار دیگر لعن نمودن کرم و مرد
 از برابر تمام حجت محمد ابابکر بنو عایشه روانه کرد و با و فرمود که اگر محمد بنو خود بگویم مولا ام
 علی میفرماید که بعایشه از این غش فریست که از تو ظاهر شد اسلام خراب کرد و دست بردار
 از خدا بر سر و دست از فتنه و فساد باز دارد و در منزل خود بنشین و آنچه کرده از تو بگذرم و لا
 طلاق میگویم ترا پس محمد ابابکر فرموده که سر و بنزد خواهر خود عایشه رفته و هر چند در نصیحت
 او گوشید و پیغام حضرت با و رسانید عاقبت لا فایده بعایشه مکاره غداره ملعونه بخشد
 و در هر حال که در جنت توان بر در بر سر محمد لا علاج محروم و با دلی لعالب خون از نزد
 خواهر ملعونه خود بر خواسته و بجای آمده و آنچه گذشته معانه او و عایشه کجفت عرض کرد
 و حضرت از عایشه مایوس گردید پس میان آنمیکشید و ناگهانی بحراب انجامید اما چون ناسره حرب مشتعل گردید
 بسیار از اهل بصره و از لشکر عایشه نسبت شاه ولایت و میر هدایت زبان بسخنان نامید
 کشودند که بعضی از کشتار ایشان اند است عرض کردند با علی تو در کائنات میگردی و میگوئی که
 اتمام اهل مشرق و مغرب از او این و آن خبر در یکصف جمع شوند و من خود شما در یکطرف باشم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



